

مستم محمد باقر از اصفهان فرستاده است.  
(کتاب این شهر از قزوین و مرند)  
(مارس ۱۲۵۰ قمری)

بازرسی شد  
۲۲ - ۲۹

يا حي يا قيوم  
 طه اول الكاف  
 يا نصير اول النون  
 يا ذا الجلال  
 يا ذا الجلال

و نیز نو راجع الی جلاله  
ص ۱۱۲۱

66-1

هو که ده امانت را بر او داد

و امیر و ...  
... ۱۵۶۱ ...

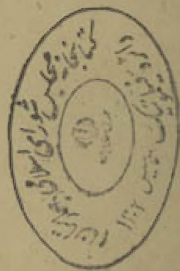
او تالیف کرده و کاتب  
دانشگاه

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

سوره یوسف

نقود

— Lib



بازدید شد  
۱۳۸۲



مفتی - فرست شد -  
۵۷۹۹



محمد تقی بن محمد مهدی نوری

مستم قهر پاریز اقامت (در قفسه)  
(که به این شهر از آنجا آمده)  
(۱۲۵۰ هجری قمری)

بازرسی شد

و نیز تو را امر از این  
صفت هر چه که باشد  
ممود که با این  
نقشه و امور  
او تا این سال  
که و کالو



۹۹۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

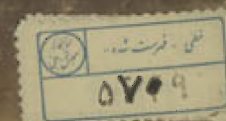
کتاب اشرف التواریخ جداول  
مؤلف محمد تقی بن محمد مهدی نوری  
موضوع

شماره ثبت کتاب ۸۰۱۸  
۶۱۳۲۴

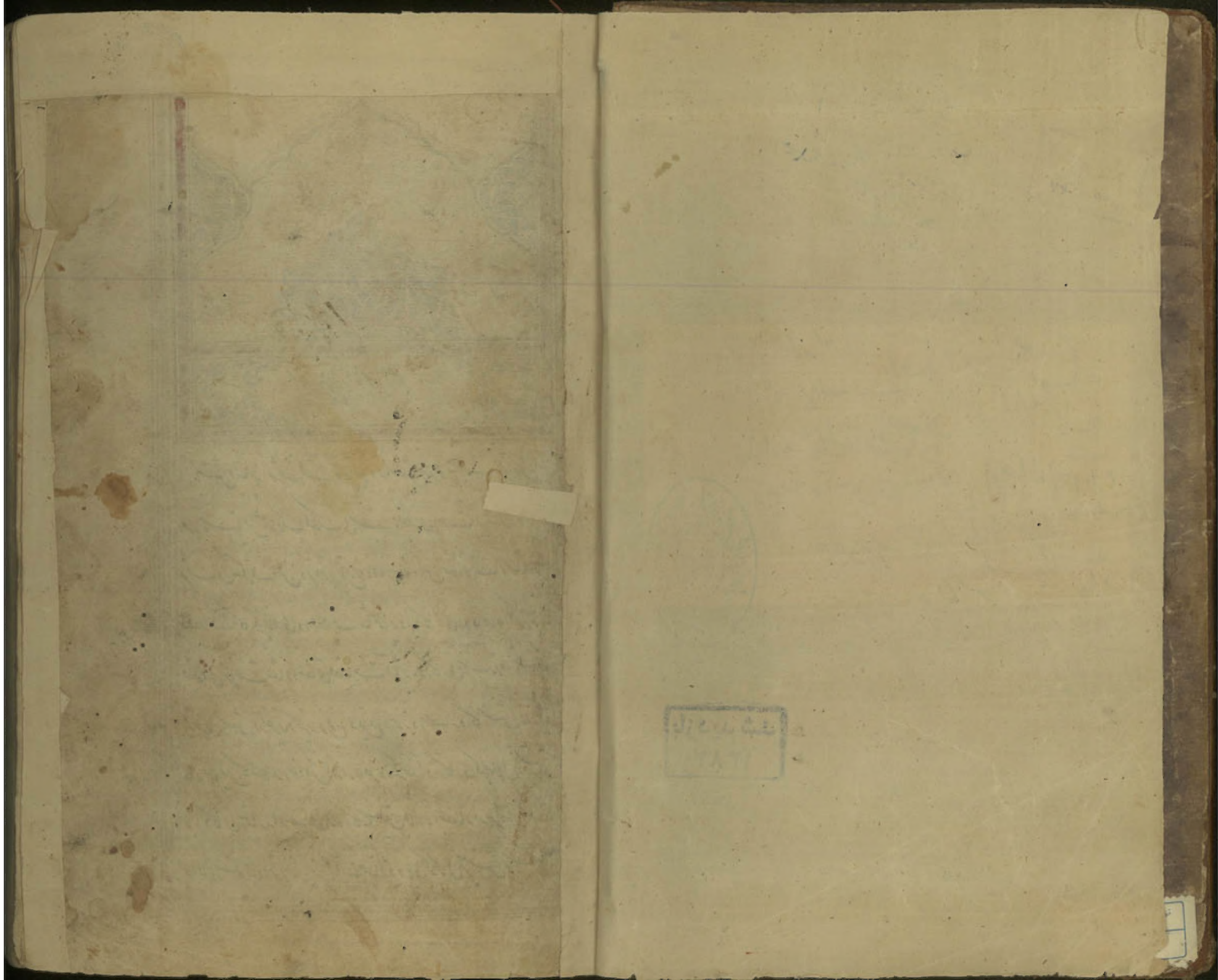
۵۷۱۴ شماره قفسه

X

— 216 —











ار آتش و ساه اشرف کتب و قایع و نمایش سر لوح عظم تواریخ بایع  
حد و ستایش مالک الملک بی شبه و نظیری است که بنان و قایع  
نویسان سگرفت سخن و زبان تاریخ و انان نو دکن چمعاونت و مطهرت  
الطاف کامله باری و اعطاف شامله بروردکاری او قاهره الکن و کن  
فصاحتی بلاغت شعار و بلغای فصاحت آثار و ردکاری است و استظفا  
کرد کار پیش در تقریر و تحریر و قیاع و همورد انصار و نگارش آثار و  
کار سلاطین و کامکار و خواقین و اندر عاجز و انکم خداوند کاری که جلال قدرش  
نوبا و کان شجار را در حدائق رود کاری وین بلاد و امصار در هر بهار کفایت  
والای شکوفه و انار از سایر نباتات ممتاز و دانی که کمالی نبوتش نور استگان

چمن نیت و اذیت را در ملک قایت منصب والای ولایت و شجار و تر  
اعلای عزت و استسار از بنگان عزت و استسار بخشیده فاتی که چمن کونان عالم  
نوبه از انار حدت دوست و صالهی که عاریه طبقات بی آدم ششم از نوبه  
صفت او خدائی کا درش در جویش کوا و مطلق آید بر وجودش  
و جودش بر همه موجود قاهر نشانش بر همه پسند ظاهر تمام که متعلق  
و کند کنان عصر را بدون استساره و حمایت امیر و وزیر مقهور و جبار که جبار  
و متعبدان و هر را بی مصلحت و معاشرت متجده و لشکر محمد دل و سگوب خست  
شاید این مقال و صدق این اقوال را در استان عجمانه و قوم لوط و لیلی است و این  
و مقدمات شداد و نمرود و هجاب اند و بر دانی است لایح و انغیرانه  
سگرتان خاک به جبهه گردن کن مبدع هر چه که بودیش است خیر  
بر چه و جودیش است و خود و در و منهد و دو و صلوات صلوات نامحدود  
بدیه جناب سید کوین و سید و یقین و سید و یقین و سید و یقین و سید و یقین  
نیمه صغیر او کبر ای سید و معاد و ثاب جهان است سمان بدایت است بقی  
چشمه سار لطف و غایت محراب مسجد عبادت ملائکه مقررین بحر خیر لایق است



کتابت بنیاد آدم بن المار و الطین در شان کوه هر صدف برتری خورشید  
جهان افروز آسمان رفیع الارکان رسالت و پیغمبری سوار گردون  
نفر خجسته ازل لیلۀ الاسری مشوای صفوف ارواح معبدان مسجد اقصی  
مصطفی پادشاه هر دو کسرا آفتاب جهان غلبه حکمت حق تخت  
نان جهان بود و دانش غیر مایه آن جمله عالم تن است و اوج آن آذر عالم  
چو لعل ارکان است و شانی پخته با انداز نام بر کنیده که حدیث شیخ  
من کت مولاه از دفتر خلافتش آتی و مرده انت می از دستان قدر  
و نیرش حکایتی است باب مدینه علم و کامل اصحاب بدایع علم عبد الامین  
ایمان را رکن بکن و شهرستان ولایت را حصن صید بنی نبی و نور پسین  
و طاهرین و جامع علوم اولین و آخرین صحیفه کمال قدرت لیلزل عارف روز  
نهایت ابد و بدایه ازل امیر البررة و قاتل الکفرة البخره امام المقتدین و  
قاسم المسکرین و یسوب الدین سید الله الغالب غالب کل غالب  
مظهر العجايب و مظهر العرايب و مفرق الکتاب علی الکنه یزدان علیم و یست  
و دو عالم دو کف کریم و یست صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما جمیع الی

یوم الدین بعد از حمد جناب کبریا و لطیف طاعت سید و سرور انبیا  
و نبوت زنده اولیاء و صفیاء بر آت غنیمت قدسی تحفه و ایام شکان اسرار  
حکمتی الهی و دشمن روز دانش و آگاهی بر رسم نقش پذیریکه دانکه برین دان  
حجسته در زمان فرخنده که آغاز حکام طلوع خورشید دولت بود  
ایام سطوع آفتاب جهانبخت عدالت ایضاً حضرت ملکوت کیوان ایوان طاقان  
مشرقی سعادت و خل سپاس پادشاه ملک و سکاها اسکندر غلام شمشیر  
گردون بارگاه کواکب چشم سلطان نوید کامکار مظهر کریمه و ربک یخلق  
بایشت و بخار دارای ممالک بحر و بر سپه آرای معارک فتح و ظفر خنجر و  
ملک پرور ملک خدم خدیو ملک قدر انجم چشم فروزنده مثل پوشی  
فرازنده رایت کیتی بنای شاه جهان پرور همایون خنجر و ظرم دل  
فرخ خیر سلطان دار اشکو و فیروز بخت خاقان دور ملک رب فرخنده  
جاس چار باش کسری و جهم و یاور داد و در ممالک جسم خدیو کسلطنت  
و اجلال و رفاه نامی سموره غرور قبال حصاء استوار مدینه وین و امان مایه  
آسایش و آسایش نین در زمان کوه پادشاهی جهان خیر و بکن سلطان



سلاطین باتاج و کین رافع ریاست سلطنت و جهاداری جامع آیات نصفت  
و دینداری صف آرای مکه ملت کشانی و نهضت های محکم احکام حدای  
ایستاد و نمای مذنب جعفری تیغ غزا افزای دولت حیدری جامع آیات  
رشد و رشاد قانع به بیان ظلم و فساد مشید و عایم شریعت احمد  
مونس نمان طریقت محمدی سیدی روی ملت پضا صباحت وجه  
شریعت غزا کو هر کس بر وقیعه یابی و آگاهی در التاج سلطنت صواب  
کلاهی سایه رحمت الهی مطیع انوار پادشاهی ملا و سلاطین جهان  
معاذ خاقین دوران سلطان بن سلطان و اخافان بن اخافان  
سلطان <sup>محمّد</sup> قاجار شید الله تعالی ارکان دوله و رنج منان  
شو که الی یوم القریه و دین جزو زمان و در کن سلطنت و جهانبانی بر وجود  
اشرف حضرت صاحب قریش برین است و دیده روزگار را تو بای  
غبار موبک فیروز می که کیش نور و روشن و از عدل شانش مصداق ادا  
اراده الله بر خسته خیر جعل له مسلط تا که یماست ظهور یافته و از عظمت  
هر کس و طلوع ذره پرورش بر تو به روزی بر ست احوانی سو مملکت

فرخنده ممالک ایران آه نه اند این سر و پاش و فراچا و روستای شکر  
قابلیت و استعداد هر چه ان محفل کمال و تنی دست سرافرازی و فضال احمد  
خوان و بستان مشغوری محمد تقی بن محمد مهدی نوری که از اوان کتب  
الی یومنا به اگر بخت که از ای ایند و ملت بسته و در راه ارادت این شو  
استخوانها شکسته و چینه بستان حلقه در چشم برین درگاه و دوشه داوود  
سعادت در هر باب ازین که یکس ملائک بواب اند و خسته و خسته در خانی  
پسبان این آستان و مقله غلامی این خاندان با غرضان شایان  
احمال مدت و پادشاهی است که آتش لاله لاله اشرف الاعلی در خدمت  
مخلفت خلفه است در چند و فرزندان مجده سعادت و آنحضرت غنی بوا  
کامیاب سپهر کباب کرد و قیام ملک قیام تازه کل کلشن سلطنت  
و قبال سر و سرافراز ریاض خلافت و اجلال و دود بر و دود بخور و عدل  
و شهرداری نو نهال از جبهه صدیقه خلافت و تاجداری از بهر همیشه بهار  
کلشن جهان گیری بر آت جهان نمای صافی رانی و روشن صمدی ساغر  
کش محبطه کارانی صدر نشین سندها بنانی غلام افروز خطه سرور



رونی بخش سر پند امیری فروغ شمع شهبان دولت و کامکاری  
منیسا مثل انجمن جلافت و بختیاری رایش و تسن مراد فارس صفار  
عدل و داد بانی بانی خلافت و جهان بانی قاعده و ان رموز سلطنت  
و کارانی سر لوح صحیفه دولت و قبال منتخب مجموعه عظمت در جلال  
دره اتاج اکیلی کیتی ستانی روش افزای سریر معدت و عکرائی غره  
هائیه فطرت و پوشندی قره باصره شوکت و در جندی ناشر لای قبال  
جایون باسط باط معدت و در افزون بر لب نشین اورنگ برتری جاس  
چار باش سلطنت و سروری ویران کن کشور خشم و الم و در مان قلمرو سیف  
و قلم بین بسته دو دمان نیس الارکان سلاطین باغ و گلشن و همین سلاله  
خاندان عالیشان خواتین با تاج و کین پادشاه برادره فلک شکوه پادشاه  
شهرزاده ولی میرزا اودام الله تعالی ایام دوله و اقباله که آفتاب  
پیش ترش سپر انداخته یرخ از رشک ترش در بویه احراق که آتش  
چون چشم بهرام اشام بیدان قبال که شکارگاه شیران است آید  
بهرام را کو رنیدارد و شیر را بر شمار و جوان بختی که باعدا تسن

اگر انا هم سلاطین با ضیه بودندی و قایق رموز سلطنت از رای خورده داشت  
استفاده نمودندی پند سیاستش بر تبه که جرجام مدام که غارت غول  
و انعام کند کسی را جمال دست را بانی نیت و صیت عدالتش بر بصره که  
بغیر از نغمه اغانی و غمره غوالی مسکس رایا رای رای رزون و پیرانی نه بدو  
عدالتش با هزار عرفان چمن بر نیاید و بیداد غیر از خنجره معشوق بر عاقبت  
بدل نماید بجز ابروی مهورشان که اجمال که تیر فتنه را بر زده آرد و بغیر از  
مرکان محبوبان که ایام که تنع عددان کشیده دارد و در میان دریده غره  
بسج بچرخ توان طلبیده در خون نشسته بر مشق تبشیل چو شیده  
نشان دید که بر چرخ صراحی نماید و ناله غیر از ناله چنگ بر نیاید  
فتنه خرد کو شمشیر چرخان توان دید آهنگ در خواب و آسوب  
جز در شکن زلف بتان توان دید آهنگ نیز در تاب تیغ جوهر در آتش توام  
توسن نیز در فلک رانی کرده کف کوهر شارش از صفی جو دام قائم را  
طی کرده دست دریا نوکش در در بنم و در زم چون ابرمیان صاعقه  
که طراد کوهر بار و چون باد خزان زرفشان و برک ریزان سهام شیش



چون سهام حوادث ایام هرگز خطا نرود و دود خشمش چون ارجمان کین بر دین  
 خضم را سهم بجایست رساند و حشاش آفتابی است که چون دشمن ملک  
 از لغزش را به سمت الراس پند وقت زوال خود داند یا آبی است که  
 سر راه آتش سزارت و حقد و حسد از سینه مخالفان باز نشاند بل آشی است  
 که چون در صحرای زرنگاه بر آفرود و مخالفان را کین و مغفبت بسوزد و دریا  
 صفت بابر جنگی و دکن بر آرد و هر کون و اورد و با کین و در روز مصفا  
 مستون چون بوسه نماید چون غنچه که از دم باو چسب با شگفته شود دل  
 دشمن باز باو دم تغیش شکافته گردد و در جنب نیروی بازویش رستم زالی و  
 از دیوان معدتش مدالت کسری شالی گران بکینش شده باو است  
 سیلیمان زمان بر آن سوار و یوز راوی است پری بکر غفرت رفتار نی  
 ملک الافلاکی است که خورشید را بیکروز از مشرق بمنزب رساند صیابی  
 اقبال است که بیک لغزش کل فتنه را در باغ دل و دولت بسکفاند  
 با دانه شورش سرعت بر آموزد آتش از فعل قمر آیش بر آفرود چون  
 شعاع بعبر بکطره العین کرد جهان بر آید و چون نکر مهندسان طبع زین را بیک لحظه

به نماید صبر جانیش بر سر خود آسمانی است که خورشید در سایه اوست  
 تحت منغیش ایرانی است که طغقات سادات زردبان نه پاید اوست  
 رفت فریش در جبهه که در هم دور اندیش قیاس اساس آن بقیاس نظر  
 نواند نمود و دست عرصه که فریش بر تبه که عقل حقیقت بین مشکاه آن را  
 بزراع ترسم تواند نمود و ثاب چون ماه قمر تباس نور از عکس جالش نماید  
 کیوانش از نحوست اختران بظلال سعادت آفتابش سظلال جویش ترست  
 اکتساب سعادت از جاده و جلال بپای کند بهرام کینه که اری از خشم جهان  
 سورش استعاره نماید نماید غنکاری از شرب لطف اندیش  
 استفاده نماید عطار و بود و نصلحت اندیشی از رای با لطفش آموزد ماه  
 چهره خود را از عکس انوار خورش بر فرود و صورتی که مقصوره هم نظیرش بر  
 صفحه خیال کشیده و با صره و تخیل مثالش جز در خواب خیال ندیده بیک  
 که سامعه قریب بان حضال جز بطریق روایت از احوال ملائک ته ته  
 نشینده هر جا بزم نامی روی قبال آورد در حال فتح بهستقبالش  
 آید و هر کجا صیای نصرت و تبالش و زین کیر و خضم به بر چون باد بود



راه ابرار پدید ملک سلیمان را بعد از سلیمان جهان داری باین فرود گوی  
 دست نداده تاج کیان را بعد از فریدون تاج داری باین اہت و عظمت  
 بر سر نهاده لہذا حب الامر اشرف عاشیہ عبودیت <sup>و کمال سلطنت</sup>  
 را بر دوش و طبقہ چاکری <sup>و کمال کشتی و کشتی</sup> را زینت کوش ساخته  
 و زبہ آب در محفل مینو شاش راہ بار و شمع مفت در انجمن فاش  
 استوار دارد و شب و روز بر خض شرف اندوزی مجلس مبارک سرافراز  
 و علی الاتصال بعبادت شریفی بحضور باہر النور و الامتاز است از آنکہ  
 طبع انورش ہمیشہ بستماع تواریخ سلاطین ماقدم مایل و در غلب و راک  
 منورش پوشیدہ بشینہ نکت و سیر الملوک مولع و طالب می باشد  
 و وقایع پادشاهان و پادشاهزادگان را بنظر معائن و لقائن در آورده  
 اکثر اوقات این بی بضاعت را بر تجر و وقایع مبارک و الایسنم  
 کہ حکما کان بدون تکلف سخنوری و تصلف مدح کسری در برج تجر در آو  
 چون وقایع نویسی پادشاه <sup>و کمال کشتی و کشتی</sup> را بلسان اشری شکر  
 و شغل خطیری است <sup>و کمال کشتی و کشتی</sup> را بجا بانی کہ در حقیقت دانش و دانش

در جهات اوردن و در پیش از جمیع سلاطین دادگان استی و بخت  
 و ممتاز و همیشه نام و نامشده و کمال و در ایام عزت و اقبال از هر  
 قوا و طاعت سبحانی و طاعت بر دانی بر چه و کمال و نامش در احوال  
 غایت کرده و بعد از برسموه تمسک شده و به طاعت و محاسن که زانیه  
 غفلت می نمود تا آنکه درین روزگار که از غایت کمال حضرت آفریدگار  
 و بریزوی اقبال پر زوال علی خاقان جمشید و قار کل ممالک فتح المساکین  
 عزت آن بختیض ارض فیض مدار بقوت بازوی بروی و در دلی سعاد  
 به صرف انسانی دولت قاهره شهریار نامدار در آمده و دیگر این ذره بخت  
 یارای غایت دار نماز حسب الامر قضا نفاذ در ساعت سعد و اذان  
 بنیاد بنای استوار این تاریخ را نهاده است و از بهمت و اکتاف  
 سلطان کشور ارتضاد و جتبا نام نامی علی بن موسی الرضایه  
 التیمه و ایشان نموده قدم جرات و جبارت در پیدان مطلب  
 گذاشته اگر چه دو میان مقبوضه از آن بلند تر است که دست کوتاه  
 عبارت این فرموده در آن آورده و در بعضی این معنی از آن عزیز تر که عجز و کمال



این عاجز بی بضاعت برسیان خطوط پریشان در معرض خریداری آن درگاه  
 و فضیلتی بلاغت شعار و فضیلتی برکت آثار که صل سرفرازیان بطراز  
 نصیحت سخورزی مطرز و همیشه بین الایام مخدومست زبده در زمینان قصص  
 از ساقان ربوده اند و درین شیوه از کلام کلام کلام است و از کلام کلام  
 و بنان عجز نماید و مضامین خنده معانی را از کلام کلام کلام کلام  
 تپش خنده اند و کینه مقصود را از لغو و دایم پرداخته سخن هر چه که کم گفته  
 و برویام دانش همه رفته اند اما ای که بیاسین لطافت آلی مقبول  
 طبع آن دره اقبال سلطنت و صاحب کلاهی و مرغوب خاطر آن  
 کتابه میطاق و دانش و آگاهی باشد و این کتاب دایم را با شرف  
 التواضع موسوم است در میان بایان و اصالت که رسالت خود  
 حضرت که کائنات فی وسط است و ظاهر و غایبان است  
 اگر چه نب و الا که آنحضرت ظهور من بشیر این من الایس است فی تحقیق  
 سوی ادب سخن رانی و خلاصه طریقه گفته دانی است که در مقام امرا و  
 در آید و یکسکن بنا بر رعایت ضابطه موافقین بلاغت آیین این صفحه را از ذکر  
 و الله

و الله بیدون انشور و انوار و جلال و کرامت و رب ربیع و رب ربیع و رب ربیع  
 از احوال فرخنده آسمان ان بزرگواران بر سپهر پندار و جود و جود و جود و جود  
 پرده کون بر صحنه شود و جلوه ظهور میابد و از سر آسمان عدم عالم کون دنیا و زمین و زمان  
 مستور و پوشیده و محجوب نماید و الا درین جزو ان غایت از دستان کوس خدای ربی و کوس  
 چوبت بنام آیند و دست خدا و اوی نوازند و کور که اقبال در لب کون باشد و این بخت قوی نماید  
 خدا و میسازد و میسازد نامی اجدا و نادر و آبی عالمی از این حشر صبا و جود و جود و جود  
 نیکار و در زبان شعار و کبار و سنده و سنده و سنده و سنده و سنده و سنده و سنده  
 و سانس و این اجازت است و این از دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا و دین  
 از قروم امرای نادر و فرما در میان صاحب انرا بودند همیشه و کمال کمال و کمال کمال  
 که در جهان علم و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت و جلال و کرامت  
 از فرشته بسپاه کینه خواه فروز از قیاس و بیان کلامه نبرد و هر چه میخواست که کم و کثرت  
 کوی ظفر را بگویند هر دی هر دلی میر بودند و الا حد و در و در و در و در و در و در و در و در  
 و سبازرت و جادوی این سبک و جادوی این سبک و جادوی این سبک و جادوی این سبک و جادوی این سبک  
 پدید آید و امور و کمال را از طریق میسازد و کمال را از طریق میسازد و کمال را از طریق میسازد















با آنکه پادشاه ایران سلطان مدد سکا و خسروی چنده لوازم فرستاد  
 و شرایط مهمانداران را بجا نبرد و در هر دو سال یکبار  
 پادشاه را شکر نامه آورده و بجهت تسبیح آوردن شکر و اشقام از آنکه در مصلحت  
 سیر است و اما بخلاف و غول و خدمت و شمشیر و خندان را بسیار  
 و در خواجہ رسید که در نیم فرسخ سمت شمال مشرق منتهی شود و واقع است  
 معسک آن پادشاه پرگشته قرار داد و صید غیرت وین و غول پیران  
 مقتول مظلوم آن معسک در هر دو تفکیک کرد و نازیک شد و در نیمه خاک  
 و نازک اشقام از آنکه کرده به نام و سنگ پر دشت از لطاف و حوا  
 بعضی بحیث و غیرت جفا و برحق از نیم شش آن خدیو عالم صورت  
 وزیر و از هر طرف شکر تسبیح کشید و از شاه افکار که باز که در مصلحت  
 و پادشاه و ایت خود بر و طایب از دست جمعیت از زلف و او پادشاه هر جا  
 فراهم آورده برسم نهوران و با کمال قوت شرم و از جویست و آب  
 نیز و خدیو شرف و مقام است و خاطر جو شیر در کوه دل ریه اش را  
 با جان مغلط کرد و دام داده با جفا را و در شرف فرمان و او پس از آن

با استعداد که دانت در دربار شاه از شرف جت و چون دیگر کاران  
که نهنگه از ریت لیسک در روی در نیز وقت این بر لب خیش  
عقیده و فلا باطن بسجگاه از چرم سطوت خانه و تیش عبادت تو بهات  
علاطف هر ملکن و فدا جیسج خیارش نهشت تا آنکه بدیده و فسون زینک  
آن پادشاه دل بخت کنون خردارون را با جوشش سخن فقه به برادر  
کرد آنچه حش و دل شفا و تفریل خود را از چرم و هر سر آن خدیو  
اواس پر دشت بکج چون موعده و در رسید و بدایت عمر عزیزه بهیات  
انجامیده استعداده و جاده و سازد ایهت و دستگاه و کمر و در خاک  
پاک طس که هر توبه کی بشیر با قضای و در دانه همه است و هر سر خدای  
کار عادت میدد و در هر شجری شکوفه حشرت و در هر گلشن غنچه افروخته از  
پونه و صام که ریث صفوی را در کشته بخت جام شهادت از دست عمیر  
ستم شاه را پشته و نه راند شاه افرا چشیده سرخ و در بخت ارام که  
جانت تجر فرختند الله اندر غلامیه و در درازانی فی الدنور و خواجه روح از  
درگاه همت قبله طوف و حبه صدق یقین در کنایه جوهر العین در دست خواجه و در



























۱۲۸















چون ابوابی از کفد حکم صیبت پادشاه منظر بسته بود و نیز آنکه  
فاجار حرم حکم سلطنت در مدینه رفاقت جو بخش و خدیو خود  
نخستین در حاکم که حاکم کشته و سپاهیان فرج و فوج و قوت  
و التوا معاقب هم آمده و ملک است معکود و داده همه یکدل و یک زبان  
که و شاه جو کشته

چون قضیه فیروزیه از کشته شدن پادشاه معید شیه اندر اندید  
الفاق افتاد و طوفان اندوه و سید محمدرضا را در کربلا  
سرسای و سپاهیان بسیار را با طاعن و غارت خدیو و خدایان  
جلوس خرد و حقیقتی از برکت موروث یافته صامه برای فوت و قیام بر جای  
مملکت فارس طایر و کسپا را اندر از هیچ الله استماع رفت که با یار  
نام نوری شطری پایه نذر شورش و شیراز از آتش زده و بهرمانی درازی  
کرده که در شورش آنچه روی داده بود پای سپهر ملک صیغه خرد و از غرض خود  
بهمه و فارس را به استماع این قضیه اندوه آثار تمام جسم نامرغوب و کسب  
پوشیده و در صیبت آن پادشاه ویند و تمام با چشم و کدورت نشود چون

کتاب تاریخ جهان  
جلد اول  
صفحه ۱۰۰

وقت افتاد و بود و نرمانی نالید و از کسب تمام جلوس بود و سوم  
و کاکرانی و خدیو و حکم داور جهان و دارا که سلطنت را تمام و هر  
خاقان روزگار و خطبه صلوات را کسب نام میبوی و حقیقت که کاکرانی  
و استحقاق ملک و بیستم و افسرد و با و صیبت عم و در حاکم کده و کمر جو اند  
از پیش نقش هر چه کسب و در روز و در پیش خیر و محراب و بنده و پند پس آن  
خرد و جلال بخش ملک اسب کشته و فرزند از زنده زده و هم و یکدل  
مملکت فارس بر روزی که یک اختر یاری و سعادت و نرمانی  
کواکب همه معده و حاصل مبارک تاثیر و دفع بقابل بر شهرت کرد  
و نمد و رک رک و رک و رک که در حاکم معو که چون قطرات تمام خود ویدی  
و در مصاعده کوه و صحرایان و دغا و بانده که زالی به هر آسمان رسید  
برق روی برش آنکه برق روشن شام بدر و خط صبح بر زمین  
سوار و با خیمه و زیر ستار و در اک مجره که هم خور افغان پر وین شدن  
که دردی که بکینه زیر پا کرد اگر درازی امید بشش میدان  
زین نور و خورشید و خورشید و چو کسب که در چو خورشید و خورشید



و فوجی از رزائل و جلال نهنگهای دریای قتل در پشت سپهر یک  
 انغیزه بر روی بر روی رخسار بر تن مانند برستان و استعد در دگر  
 سلطنت و سازشایسته و فوجی از برتقدت با ریشی ویشی و پند و پهر  
 که ملک بر در چشم از در استخوان آید و چشم بزم از پند و پهر  
 از دست آن که میخاند آن میان زمان در کجاست میان میان میان  
 جبهیدی باد و در بران میان و از رعد غل و برق آتشبار  
 بجانب در کجاست از این ریت از این ریت از این ریت از این ریت  
 از یک که در پیر و استقبال بر یک اقبال مشی گرفته از ربه که در چاکری  
 تقدم بر حشده و در هر نازل بقتل بر یک آسمان در آن بر فوجی  
 بکدام اصطفا عتاش و مقهور مگردیدند اما و عظم و بران و سر که بانی  
 و حکم و جان و در حال محکمت و از طلوع طلیعه اقبال خضر و در آتش  
 خیزد از کجاست از هر جبهه از نو قوت و قوتی تا ز که در جلال پیر آید  
 ز خیزد از کجاست از هر جبهه از نو قوت و قوتی تا ز که در جلال پیر آید  
 آن در است تن پیر از خاک و کثرت سپاه از کرده کرده

و در

بهار و از ترقی سازد و امیدوار و لشکریان از فوج بفرقه بر جسم لم شمول و پناه  
 فوجی استوار سازد و عیان ملک از کمان جوت را و از فوجی که در دگر  
 در فوجی فرستاده که بزم برین روزی از روز دگر و چو عیدی جانان فصلی  
 با فوجی و در هر کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 از دست جانان و در هر کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 فرمود و در هر کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 سازد و جانان و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 و جهان و جهان و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 با فوجی و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 نیست این و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 که عالم را بر پیر و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 که مگر در کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 جانان و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست



سطوح ترا برده اند و مهر ساقی بزی تو ای قضا مطبقی بر تو حکم خدا  
قد چاکری ز نسبت بود خاک کبریا بخت بود در میان سرکشی است  
بخت ز حال کم زنده ترست در که بت از خرد و تابور کجین جاگزاند هیچ و غیر  
و فرخنده و نه شکستگار سعادت بین نصرت اندر بود و ایم خسران است  
خیر چون برگ در درخت است خیر تو نازان بخت و خیر چو بخت از درخت است  
جهان از وجود و کبر در روح باز و بخت تو اورنگ و بخت ترا زنده خسران و اگر  
کین جام و کده و کمر زور و تو را پادشاه جوان بخت کی و کده و کمان  
ز بعد کور و چشمیه هم تو نه داشت کلاه هم تو نه بود جسم و اندام  
تو نه مگر آن چرخ و زمان پیر چهار از بخت و اندام است هزار بخت تو اندام است  
سپهر و زمین و آسمان همه بسته برادر که تو کمر پس از برادر از دست شمشیر  
چو آن کشید خرم و بخت تو آن کشید که از کز تو چای از درخت و دراز تو  
شادی شد بر دیار خاک رسید که بران بروم و برانک تا بدو خبر هر سه زمین  
برند از بیم تو چمن و چمن بر خردان خواجه پیش تو اندام که از دور بر تو اندام  
بهین پس که سیاه تو اندام بر جهان را پاک تو اندام سخنان سید کبریا ترست

کین شیخ و مغرور و فزون بود هر کس که چرخ زانی تو قد چنان کشید خمر و کمر  
کسی که حکم تو کردن کشد کند با او کرد کشد بود ملک نیستی آنکس که  
که هستی جوان دولت ملک که ز نسبت خرد و در جهان پادشاه چنان شایع است  
تو آن کشید که در دین بدستار از زبیرین تو آن پادشاه که در دست زرم  
کشید خرم و چرخ بر زرم تو آن کشید که در دین بیکش که کشید که در زار  
چو پادشاه کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین  
ز زنده پس از آید پند چو کبریا کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین  
عطای تو خرد و فایدار فردا ز زنده بران کشید که در دین کشید که در دین  
دست و بر لب از کشید دل و دست فاقان چرخ چو بخت و در دین کشید که در دین  
بود که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین  
چو بخت بر پیر کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین  
کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین  
بر دوازده پادشاه کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین  
چو بخت کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین کشید که در دین



باید کش ز کین شاه هر دست باشد به زور سیه روز در نامه و در  
آفرین خرد و کجا که در گیتی جویم بهر گستره با بخت چو  
هر دو ساز و چو سازدش بخت دل ناکم همه ملک بشناسد که  
همه را به پیش رده پس در بر ز نو خواره برافزاید که حد است  
بخشاکش خمر عادل آید بهر شکر که غلغله کند شکر به کس بکشد  
بولد و کمال او یکس که هسته نهان بخوم ملک بهم مهر بانی که در  
بر اندازد خواه پادشاه بنیادین و دران بر نه بنجم زبون ز خرد و نه  
مست بر کش معشر ام بجای شرم و سبدم چون درین خمر که خوا  
نکار از دست است آن شاهستان زمین به بخیزد و بخون بر زمین در دست  
نهال زمین دران تهنیت و مبارک در زبان بگوید بر بخت افروز که در روزی  
که بایر بر کش افکند خرد و در عالم پر جوان از زور کشت در زور و سبب حشرت  
و خوشه که همه که دانه و همه مران تازه که کفر و حکمت را طاعت و یک بهر سیه و بستان  
ممالک از خلف آب در کجا که پدید آید جهان از نظر در دل اندر نه و ایام را  
در خطر بود که است هر خور که که از جهان فکرت به و آنکه بخت و کمال

محتاج بود ملک به پرایه چنین کفر و ادعای ر و اگر در روزگار  
سعدین عهد و خرد و ان عصر تنبلیت خد بود کور کبر و خاقان خوش بر زار  
کشور ایچان بقی سخندان و سفیران دهر زبانور با بخت و ثنوت ملوک  
در غایت پدای پادشاهانه با عیوض و مملکت نیازمند که سید در  
ایستاد شسته و خواستین روزگار را زهر بلده و مهابر که با ملک مست  
مانوش شاه ملک بارگاه سفرای در دست کفر با عیوض مخلصانه و خواست  
و ستان افکار پایه تخت کیوان حش معنی غلغله در فتنه در عهدش بخیر  
سیاست نه کشت و پافرا در ایام معدت روز افزون بمان عهد است  
مقید که خرد کران ملک پدید از خول کشیده نه بخت و کشت و ملک از بیم  
شبهه اشک در گوشه از و اخیره شاه که چو بر سر شمشیر  
دست و در ظلم و از کجا و بیست با همت او حوصله در یارک با فیت  
او بر نه کیوان است جهانماری که اوصاف کریش چون بحر زرف  
پیکرانه و کنایه شمه یار که خلق و خورشیدش نماند طلال مادر شمار  
و صفات معایش چون پاست و خورشید نماند پیکر و عدل مروت و رحم و سیاست



اور آید و مشارقه آخرت حضرت پروردگار است و مظهر قهر مظهر  
 لطف ایزد و دادار جهان پروردگار شمس عدل و داد  
 عظیم و خودمند و پاک اعتقاد ستم را زین عدل را بعد از دانه  
 رخصت و خلق خوشنودار و چون نوبت ملک آید رسید و زمان پیش  
 بوستان ملک است بهاب بزم و طوی را بر چید و بطنش و محمد را طار  
 و در در نور ویر و سپهر گشته و استعدا در شیشه طهر دین  
 نصرت اندر ریحالت غایت را و قال ایر استقر حلقه عطشی  
 و مقلطت کبر سپهر طهر طلیعه آن کار سازش مهین دین  
 نصرت اندر قلعه دوزی رهبر خیر اقبال پایا بر سر فتح شمشیر  
 رکش طاهر از شقه علم طهرش بدفع مواد فدا و تسبیح شجره خلد  
 خان کرد و قه که پس از قضیه پادشاه عید شهیدان را نه بر مانع است  
 سلطنت و نیز بر کعبه دست آورده و بهوس افطرب در گمش ملک گیر  
 و کوه فاسد جهان را در افق بکر و هر انبوه و عزم رجاء بهر زیاده بر  
 قزین را محاصره داده بنیت دست آوردن کعبه خویش را بر کرد و عظمی

آور با پای که در قزین بودند و در جاد و اباب نه را که نه رنج و غم را  
 بر چهره مال خود که خاکش و سپهر ارکشت هر سری را شیشه  
 بزرگ که کعبه کربلا زنی با صفا سر در سر کعبه حجاب که مدافعی شد  
 از روی غم کاری و تبه زواری بهر ستماء جنون و اخرو و رول ابرو  
 و فاقه دیا و در وادی غلث و شقاق نهاده و دهای ای از خطیر بر نهاده که نه با آنکه  
 از روز و تاشسته بکه بر سینه سروری هنوز قدم نهاده بر دوزخ که در  
 پی بعضی از راه سپهر با سر و دل و اندر شخه چندی ساله را در پشت و باز روی  
 و امید دیمیم و کوشش از درخت طبع زایه طلب تج و فکر ابد و دل چاک  
 بالین رحمت آری با وسعت از پر دل آئی که سپهر که سر کعبه  
 در حسن ابد قزین با آن وسعت خشن آن خشن خلایق با طاعت و شکر  
 با لشکر بیخ مهبت خرد و اندر عسکر بهرام دولت سلطان سلطه داده که در پست که  
 بهرام خوش نام از چیم شیخ با زان سرور بر معجزا میسر بر دخیل شد و پیش  
 از هر اس حسام که بدینام دلدوران تن در نهاده چادر شتری آورد  
 و داده خودش آمده و در و گیر هوادم که کس از پر نیز تو کفر زین موج خلد











در روح پرشوی آن پادشاه مغضت اسرار از لشکرش انچه بدید  
 نشانی و طغیان ناپسندیش داد و در او اید عجب جسم ریاست  
 از دماغ پیکر بیست در محله طهر انفقان یافت و تحت عوان و کلاه زنی  
 گوشت خرد و کفایت و لایحه جسم و کلاه و در مکتبی غایت و سر بر سلطنت کعبه  
 تکیه زده هر یک از مخالفین که سر بخود بر سر برآورده بفرستید و دلاوری  
 و حاکم حاکم ام جهان را روی زمین از خون میوم شال طرنگ عقیق الکن  
 نمود و هر کس از مخالفین که قدم مخالف برداشت و راه خلاصه و بزرگوار  
 سوط و در چرخ حکم نماند حذف لغت و دهن از دافش تو بوطع کاهم چاره  
 کردید بدین سیاستهای عدالت و یاق مودت سیاق هزار ممالک از  
 خوار و جوف تا کران فتنه جو پریشم چه عودس مملکت از فزانه گاهی  
 مشاطه شیخ پدیرنخ از پیش تمام یافت شوخت غایب و ده افغان  
 این خرد و صفا و دشت شاه با بخش ممالک کستان که نایب در استان  
 بهستان و دادم پناهی تصور سخن که ناری در قیام از ان و قیام کوشش  
 و خرد و دانه تولد بود و قیام زلیان کفر و سخن و سخن از ان معرفت حقیق

[illegible]



که نشان کارخانه عدوت و صورتان کفارخانه ملک است هر درون لکت  
 خرج تجلیش به حق است روح افزا و تازه حدیث بسیار که کلام است و آیه و آیه  
 که نامها درش بگویند که کلمه ای خوش بکن و بر اعجاز بسته و سخن در جبهه زنده  
 تعظیم و معایب بسته اگرش فلک است صورت است بر مغز است و در جبهه کشتن  
 قلم بر خدای زهم ما بدلا بر کمال و هم که کلام لا پر فیض و انصاف کفری  
 کلام است به سخن که در آن در طبع است و خلاق است و روح عجز و تعجب و درش میوه و نیک  
 سازی و فایده و کلمات در چهره پروازی و عیس کلمات به سخن که به نظر و کوشش در دره  
 که است به کمال و عجب و نیک و انصاف و حکم و شکر و دردم که صفی و نیک  
 سر کشت چنانچه در کستان درش کمال است که در کمال و کمال و کمال و کمال  
 بر در افق به نظر و در کمال و در چنانچه در خیم به روح و عیبه و کمال و کمال  
 بیکر و درین چنانچه که کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 نور و لذت که درین چنانچه که کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 آن و لذت که درین چنانچه که کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 پر و در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

و دیگر تواریخ فتنه که خواص که معانی و جوهری بسته فنون بخندانه هزار  
 و ستان کلام که در آن و شاکر شیرین مقال و انانیه بوستان برای  
 حدیث و فضا و کمال کلام بسته بوستان مجید و کمال و کمال و کمال و کمال  
 نامظم و نام فضیلت و حدیث فارس میال نرم جاس ایوان نرم  
 الفصاحی المتقین و الفخیر زبده المومنین میرزا محمد صادق المروزی المتخلص  
 و فقه الله فی دار و رفته و فخرانه بیاورن و فایده کمال و در آن  
 اگر به درت و بیاورن میدان بستن و قلم هر که از انجاش و قیاس و کمال و کمال  
 جوس و در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 بر کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 از در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 موع و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال



عشر اول حبس نماید و بنا بر این سبب در این وقت درین  
میخیزد و در آن وقت که آنکه پس از تخریب ملک فتح الله را بی خبری  
و ملک را در آن وقت در آن که درین تخریب و تخریب و تخریب و تخریب  
نیز و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
منظر و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
پادشاه و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
عبارت و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
نمیخواهد و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
بنای کاخ استوار این قصر استوار و آنکه در آن وقت که در آن که  
و در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
شاه و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
یکبار و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
نمیخواهد و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
بقیه تخریب و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که

و عثمان بی سکون ملک ایران در عهد دادان پاوش و صاحبان رکن  
رونده و عثمان و صاحبان که در آن ملک آن خبر و سکندر آن بود  
با صفیان روزه در آن وقت و در آن وقت که در آن که در آن که  
چین و چین شده و بر کان و اجله در آن ملک و چین و چین و چین  
و عمارات عالی مقام و لیدر طرح انداخته تا امروز که سال ششم از سکون  
سیمت و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
آن شهر و عمارات آن الطیف و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
پروردگاری خود آن شهر یا جیشید و قار و آن ملک و جیشید و قار و آن ملک  
رو و کار سکون و در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
داشته این شهر و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
طبیعی بر خود و از آن سابعین در حفظ و حمایت خداوند کار و کار و کار  
نماید و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
مقیم بود که در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و آنکه در آن وقت که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که



عصمت نموده از باوان حرم محترم و محران کرم مستقیم بوده آثار نیکو کاریش در  
 و خلایق خدا شناسان برده مدینه سوسه صافیه در سنان از بنا پاس  
 خیر اوست که به تمام او با تمام رسیده به کسم برادر خویش موسوم خست  
 تو که نواب جهان بینی در بلده طهران قلعه نشان موافق سنه زکریه  
 و مطابق سنه اعراسه بن بجهت انبویه از روز  
 گذشته قدم منیت از دم برب طرند کانی گذشته عالم از شمشیر  
 جمال نورانی مبارک خویش منور ساخته اند عالمیان را غنچه را و کل کل شگفت  
 و آسمان زمین را از غمت دم این مولد خجسته قدم چشم روشنی گفت  
 قضا آتین دار بهر خدمتکارش با جفا من کمر بسته و قدر چون و امکان برایش  
 در کن **مطهرت** گرفته نشسته روز بروز آثار رشد و کار دانی از حسین  
 بنیش واضح و سبب ساعت امارت بزرگی و جهان بینی از منیته  
 بنیش لایح شاه جم اقدار بعد از آنکه استیلا طغیانت فرو و دانش  
 از بشرد مبارکش فرموده اند در مقام تربیت و آورده برو به اهل رعایت  
 شگوه و موار و خاطر عطر و الازار انوارش ضرر دانه و سکارم ضعیفانه قرین انواع

خوشی و جود و سرور سرور یافته اند تا اینکه بر او احوال مستقیم آمده باشد سازا  
 بجهت یورت و سکن سازنده اند از معین و اجمعی از غیبیه و خدم و حاکم و مردم  
 لایق و خدام موافق امور بر بلده نبرد و خست سازنده کامکار از روز باریکی  
 پادشاهی چون کوهر از صفت جدا شده و نزول جلال را به سنان از روز  
 در ساعت آن دیار را از فرقه دم منیت فرجام روضه دار اهرار ساخت  
 سکان آسز زمین از مرده و مملوک بحدت دینش و دنیا نموده  
 کلاه افشار به سنان انداخته و سر کسم استیصال و جان نزاری را بطل آورد  
 در عرض قربانیهای متعارف جانها فدا کرده اند شهادت و آلاش بطن عطف را  
 بر سر قرق نام کم کرده و لوازم رحمت را به نول و یکی و منیع  
 و شریف بشمول رحسم و الا اینه دارد و ابواب سروت و ملک را برود  
 اقامی و ادانی کشته و طایفه عدالت را پیش نهاد و سکوت فرموده اند از حق  
 الهی سنان از شهادت و ذکرهای در عهد دولت آن شهادت نیکو سیر فر  
 اسما و آسوده و در بستر امتیت و آسایش فرموده و پیش ساز و دیوان را  
 بریزش و دعای آن خسرو و زاده اش و آسوده و نماند و نماند



کامل شد و در آن روز در آن بلد به سوزن زدن پیش کاروانی در مجلس  
مستدالات کسی شغال و به کنیز فرستاد و در سوزن زدن وانی  
پیش و آداب سواری و تیراندازی و مراسم شکار و اسب تازی را  
بر آن مجلس رسانید و در مستدالات و محاورات افلاطون و فیلسوفان  
خویش و در آداب سپاهیکری و سواری و لوازم حکمرانی و جهاندار  
است و همچنین در تفریحی آورد و چون در جهان سال خدیو پهلای نهم شام  
و اتفاق مملکت و نشان و کوشال عادی و پیش از خدایان معارف  
شماران از مغرور و شرف حرکت و آنچه بلام فخر و جام و شعله کشا  
و بعد از آن با امورات مملکت فیض انما مرکب جهان کاشان  
بداد الملک بود و خاقان سکنه در شکر افواج قاهره و جوهر نصرت پرورد  
از راه و فیروز که در مرض با و طمان و خود با خواص امرای عالمیت و مقربان  
در کاخ فخر و جام از دامغان سبای شکار گمان نزول اجلال و پهلای  
بلای ارزانی و چند روزی بشکار راندازی و صید و شکار و تفریح و  
مجلس و از آنجا که گران غزیت را به نهم ملاقات فرمود پس سلطنت

و کشورستانی و در آنجا دولت و جهانانی بصورت سنان به طوفان  
دیده حق بین را بدیدار بهجت آثار غره منسبه شوکت و جهان داری فرزند  
و لاکه در حسن خویش روشن باشد و در جهان روز بدادک طوی ملکانه  
و جشن عروسی شده و پرو چشم شد و در عید به انجام سبب عروسی صادر  
شده در عرض و در روزهای اسباب و اودات و آلات اهور و سرد  
از شاه آتشباری و در باب طرب از نزدیک و دور مهین و آمده  
شده و سخن در آن عروسی و دستکاری چیده شده که کوشش و در کار  
نشیند و چشم هر دو دیده آتشباری در آن بزم ترتیب یافته و  
اختراع شده که خالی از تکلف و بدنی بود از آنجمله ترشباب معارف  
در آن مجلس یک مجلس بجای رسانیده بود که درین بازی در یک رنده  
تیر به سنان عروج میکرد که بچشم و اقترا و نظر ناپید بود و در حالت  
نزول چندین برابر ستاره و خوش رکب میل زمین میکرد و در آن مورد  
پیشتر چند نفر در پیش بازی از غلبه آتش محرق شده و اند و سر آمد و با  
طرب در آن جشن مطربان خوشن لجه کاشانی بود و اند که در آن زمان



تعلق بر آب سیاحی خان برادر خاقان سلیمان شان داشته در قصه و معراج  
که بیجا می رسید که در هر راه طایفه و لشکری از پادشاه و لشکریان از در نه و در غم  
از باب طرب و در ده و سه و دایم و جد و حال از پیش و تهلل دست  
بر داشته تا شایسته اند و نمیان خوشن اجماع و غمناکی اند که یک  
و در یک و اهل ججاری از غروب و در یک از روی اخلاص و دست کیشی و نمیان  
و غمناکی و در بانی خوش تنگ و از هر گوشه بر آید و مختلف و شبهه های مختلف  
که احدی را طاعت سماع و در کتب بود هم آغاز و از پرده و عشاق  
بطریق اوج و ضعیف در ده گاه شب در ده و چهار گاه اوقات و چنگاه  
طاعات هم آید و از سبب و فانی الواقع طریقه و منکانه و عجب بزم خرد و  
بوده از نمستی رسد و آن حقه باز بریان شیرین و از طرفی نصیحتگران خیمه  
شبابی بغض و رنج و از جنتی لیسان بزان چپ و چالاک  
پای چوب و لیسان سپین بزم آید و طرب از گذشته بود و فی الجمله  
و آغوش و سرور و آگاهی پسندی و آید و بعد از لازم جشن و سرور و انجام  
عیش و سرور و صدق و صحت و شهادت و دردی که کس سلف و نجات

عز و جاه و شاه و مکن در جاه را که از سیاهی و ترستی طلیحان قاجار بود و یک  
از دواج آن رسیدند و از کج کشیده و زهره و زهره و عصمت و طهارت  
بشتری درین بختی و سیاهی و کرم و کرم و سیاهی و کرم و کرم  
بعد از غمناکی و ایام عیش و سرور و انجام لازم عیش و سرور و سران  
سپاه و امرای ایالت و در این غمناکی و سرور و انجام لازم از آگاهی  
و ادانی غنی و در هر یک از این پادشاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه  
و اخلاص و هر یک از این پادشاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه  
و محلی گشته از فروغ جامه های رنگین و طلا و نای و کمر زین ساحت  
از سر زین رنگ و سحر خانه چین و غیرت بهشت برین گردید و بسیار  
ملاقات از مینوع و شریف و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
از جانب پادشاه و از هر جانب و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
عظمی و در بیت کبری کایاب و شکست سال و هزار از سیاحت و سرور  
شاهنشاه ملک و در میان و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه  
و شکست و از میان برخواست و مجوزه جهان از طهور و کرم و کرم و کرم



شایان و خوش نمایان خود را چون عروسان پیارا است خاقان کشور گیر  
بعد از ختم این امر خیره و دانش منیر و کسیر کران خیریت رست و سلطنت  
و بصلالت سبکران و ازاده خاوار و این و از مشرات اسیر زین شکار گران  
نزول احوال را بدار سلطه طهران از زانی و بکارانی و داد و دهی شغل  
شایسته ای قیام و اقدام فرمودند شاهزاده بلند قبال بندار حرکت  
مربک جهانگشا خود بهمال برو ساه و شمش و کامیابی تهن و بکام دل  
مشول تعیش تقنین شده و چنانچه در لب و در مک بزعم کارانی براج  
مبارک را ملای روی و بر تیرکت امان خود و سواره با خواص خدم  
و نمایان محترم بزم سیر و شکار در چین و مرغزار آن و بار که از نظر  
همایون میکش و دودیت طافت و دید غایت در هر حال بر جرات  
قلوب فخر و مضاعفه عجزه برای ایستاده و بموارد در مقام و لجوی و انباش  
خلق الله سپود و پوسته ابواب رحمت و لاف بر روی عباد الله  
یکشود و بعد سال در دست کلام و مثال نیز غنیمت بر جصل آن شایسته  
سپهر سلطنت و درخشند و کرب سپهر خلافت چون خورشید درخشان

از عهد پسر سنان بیت الشرف طهران نزول و طراد و کجس صحرا  
خاطر و چین قلوب احران برج شاهی و در لاری و پنج پادشاهی سیکر  
از و رود سینت سرود و آن در و عمان خلافت قضای دار الملک نظارتی تا  
دار مقدم سعادت نزد م آن در ی آسمان غایت **ساختن**  
خصارت بی ازاده حاصل سیم و از اشته جمال از انش شستان  
جلال روشن و از نایم قرینگیاش فارسستان آنحال کجس دیده  
جهان بین بادش و بجز و بر آید از و این بر نور و خاطر حق کردن در آن  
بفت کشور از نشت به طاعت فرزند سعادت به بر سر و سیکر  
و تا مدت چهل روز یا بیشتر هر روزه با شاهزادگان نادر و برادران  
کاکسار سیر و شکار و گوی باری و آب ناری در دلمان محراب و شمشاد  
فرخ افزای خاطر آید و در و بر شب چون کوکب در پر اسون تر و حد  
خاقان فریدون در صحبت علی و علی با یکدیگر در کرد و فرد کابی علی پس  
الاتفاق بجهت تعین و مرغ با مشن شمشاد رنگ زوای خاطر صحبت از  
یکشود و در محل برود و بجای زده و از و هم نام شکار و قریب از



و اگر ام و قتل و سر آمد بنیل بر ام از درگاه عالم مطاف حضرت انصاف  
 حاصل و شکار گران رسید افغان منزل منزل و از بهر سنان بقدر  
 اوقات راه بسته رسیده و کاهن قتل مند اولاد برسی و کاهی بشکار  
 و سواری حرفه سفر نموده تا اینکه بعد از مدت یکسال بعد از قاف  
 یکتا صدف دریای غنیمت و طهارت و یکجا که هر پنج غنیمت و صدف است  
 از قله نین سلطه الطاف کاهن که کاردی بار در و شخ بر دهنه  
 وستان سلطت و شهبازی آرا تا غنایت شاطر پروردگار کاردی شمر  
 کشته در میان ریگان شهاب و غنایان جوانی که رسیده کاروان  
 سن شغیر چپا رده و مرط از مر اهل زندگانی را طمی کرده و در طوف  
 نشتنای آلی آن و خال کشتن شهاب بی راسه پیش رس گشت  
 و در دهم شهر پریشا از ۱۲۱۷ بطلع سعد و زمان فزنده بود و خوش بود  
 بسیار کی و فرخی پاسبند وجود گذارشته و لای برتری و مقب پس را  
 بر اوج گردون افراشته چشم جهان را در روشن و بخت و لای  
 وجود عاقبت محو و خویش برین ساخت ملکوتیان ازین مرده و دلپذیر

کاهن شهاب

صدای بشارت با علی عیسی بن رسانیده و گردان از دست و م این بود  
 بی نظیر عجل شادانی را که سپیده عیسان از ظهور این عوارف بسجانه  
 رطب لسان شکر و شاد جهانیان آرا تا این کارم بر دانی عذبه پیمان  
 محبت و عا کوهیده خاقان کشورستان در ازای غنایت باری و از چو  
 این بر لود عاقبت محم و صدقات بسیار و صلاک شهاب بار بار است  
 رسانیده و عا و یکین را از نواید احسان کچران بواخت و بنفعا و شحین  
 از نواید انعام شایان غنی و نو انکر ساخت و از برای آن عجب کشتن اقبال  
 و ثمره شجره جلال محمد و از خاندان طهارت را بد ایکی مامور که آن را برورد  
 در حجر بریت در آورده و از نام بر ستاری را بطور آورده و از کسین  
 که بعد از شهاب و خاقان سیه شید طاب راه در دست ششال  
 کامل از بد و طوع شهاب دولت ای محضت ظل الهی و ابته ای جوس  
 یمنیت و اوس شمش بی برخت سوره کربان تبحر مملکت خزان  
 در چنگ کشاکش مدعا بوده چون مکام خیره رای آن سر زمین اولاد است

در حجر بریت در آورده و از نام بر ستاری را بطور آورده و از کسین



که از جانب قهرمان قهرمانان همیشه بهجات چند برانداخته و داده چله  
 بر انداختن بنیاد هستی شایع میرزای انش رو به از غزوات متبسمان  
 دولت علیه بر روی آن طایفه نه لان شعار و ثانی کروگان خوشتر  
 و حرکت دادن کوچای اطمینان از بهرست خوار توهم شده چشمها  
 آن خود را این سخت رسید و بود و غنیک در غایت بر کس که سیرت  
 خود را گنجه از ی نایه قیامات خود را سبوط در راه صلاح و فلاح را بر چهره  
 انانی و آمل خوشتن سده و دهنده بقعه داری شوق و نادا یک نزل بود  
 عالم تحمل در صفات خویشان بود و هر یک از خویش و شریف بر او  
 قبول خزینه نظرموتهاست سیاست سابقه در بر روی لشکر منور بسته  
 و سر رشته کار خود را گشته بعضی باید دولت توره و گنجینه و برقی با ستمها  
 اعانت جماعت افغانیه نشسته همه ساله استداد مدد و کمک از جانب  
 محال دولت کابلشای و توره جانی می نمودند و از سطوت قهرمانان  
 خدیو عالمگیر آنها را یاری و هم بزور و مجال لغزش کردن خود را بختل را پس  
 رئیس از باب شقاق و عده و اصحاب نفاق پس بانی وادی اوبان را

انش که از چشم تیغ انش نشان خاقان خست سگان با و به پای وادی قرار  
 و در بدر کوه و برزن کابل و قندهار بود بعد از فتنه خاقان ملک پشیمان  
 خود را بر من فیض بنیان نموده جمعی از افاغنه و قوچی از اورنگ و ترکمانیه  
 دشت را با خود متعلق و درین اوقات آنها را بطبع اموال و نفوس خود  
 از من پشیمان گنا بداشته چون از طریق امور جهان داری وادی و کار خود  
 رعیت پروری و ادیت بری بود از غنمه منبسط آن شت و دایه شت  
 پروان پیاده اند همیشه مضطرب و بی اختیار بود و آن پدیان که لغت  
 دین و مذہب شیخ شریف بنوی و مذہب حنیف شیخ اشاعری  
 بودند فرصت خفیت کرده در اصل شهر سلیمان را بستند و تکرر شیخ  
 و شری می نمودند و آن ملک را در راه خطر ارویا از بی جیستی و بی عاری  
 مقام رخ درین سده و دفع شتر شتر را در دیگر و ضعفای ارض اندتس  
 که یکی کدام روضه فلک مقام امام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام  
 محبوب میشد تا ملک لغزش و مال خود نمودند و آن نوارا کار بجان و کار و  
 باستان رسیده و راه چاره انش جهه سده و بود و بر علاه آن زمین



اللقاب انه عاقبت عاقبت خیمه شیده دست بی ادبی را با موالع امانه  
سکه کار فیض آثار دراز کرد و دانه های قیمتی و اسباب بین که در سر کار  
موجود بود و حتی قندیل طلا و سربلوط مبارک و در بر مرصع و شمعان پیکر  
و قالی و سایر امانه که از آنجا که در آنجا بخت خیر عهده از توانی را با حق تصرف  
شد و بصرف رسانیده و بود و سوی ادب و پیمایی را بجای رسانید  
که مطعون بیسجند از آب شده و شیده و سنی و کفره روس و رفت  
بر آن بی نام و سنگ لعنت میکرد و جناب محمد حسن القاب مجتهد الزانی  
بیرزا محمد مهدی که از خول مجتهدین و مقبول تشریف بود و در چندین خواست  
که زلال نصیحت و مواعظ آتش طبع آن تیره بخت را زلفی سازد و فایده  
بر آن تربت نشده بلکه که باز دارد و امر از آن خلاصه و دودان سید پیر  
بسته و در کین کا که عذر و کینه نهشته که بهانه آن از دست محمد حسن را  
از میان بردارد و پیمایان مانع عباد الله را میسازد و تا که و آنچه کرده و گفته  
احوال آن مجتهد عظیم الهی و بیکر که شیه پند از آن دال در محل خود نشسته  
خامه و قانع کار خواهد کرد و چه عجب خن پناست که در نیش بود و بجهت و حکم

حاکم و فرمان رو بود و او نیز جمعی از افاضه را آورده و بسیرت مذکور با ویران  
شوم رفتار و دست در طریق و جنب اموال سنگ و ناله اعلیٰ بلند و سرودن و  
نوا و در کیش و شعار خود ساخته پاره حساب میکند داشت و پست و ختم  
مخالفت این دولت ابد فرجام را در مزین خاطر شقاوت انجام یکپشت  
و مشر خان کرد و چنانچه این طریقه را پیش گرفته با خلق الله در مقام  
لجاج و عناد بوده اوقات را بشرب دمام و سکر و دام صرف نموده  
و همچنین اکثر سرکشان و خدایان که از عهد نادر شاه و افشاری حال  
بخود سری عادت کرده بودند و یکی ایشان همین رسوم مذکور را پیش نهاد  
نموده بدستور عموک طوایف در قیام ستین و مصر حصین خویش که در  
کمال مسافت و در ذات استحکام و او بوده و محصور و تا مدت شش سال  
با عسکر منصور در تیر و آویز بوده و سواهی امیر کوته خان که در غنچه را که از  
حیثیت سب و نب و بیسجند خویش از خدایان مغرور و متنازه اند و عهد  
سلطان سلف و از جانب خاقان سعید شیده بنصب حبیبیل القدر ایلخان  
و امیرالاعرابی سه روز از او تاریخی که خاقان خبث مسکنی در زمان



تغیر نموده بودند امیر کونیه خان و ابراهیم خان کرد و که از اطمینان خوان  
 اگر او است سوار و که سپر طریق خلاص می باشد و دولت علیه شده  
 جن خاص را منظور داشته و ملا به پرامن خلاف و اتفاق کردند و سوار  
 قات قابلیت ایشان به تشریفات سکارم سلطان فی مظهر و در مملکت  
 خراسان و سایر ممالک محروسه پست میز نیز بسته اند و سپه ضیه  
 امیر کونیه خان نیز خرب الامر خاقان کشورستان در سلک سرایه و حق  
 عصمت قره باهر و خلافت و غزه ضیه شهابت شاهزاده جینیعی  
 در آمد که چند سال است که از خایت سلطانی به ازای مملکت فارس  
 سرافراز و در آن ولایت سیح و علین بجای می آید و کاهرازی قرین اخوان است  
 از آنیکه خاقان کشور کیر ترفه حال عباد الله را بر دست بهمت اعلی الام  
 و آبادی بلاد اسلام را بر عوایش خاطر دریا مقطر سر ترسم فرموده بودند  
 بخون شده که از جانب افواج عا هره و لشکریات ارادت و آیین  
 بنال در حال سنان رسیده و شیخان و اهل اسلام لکه گویشم  
 ستم رخا زیان حضور و اموال و نفوس اهل عربان که خانه را دین

دولت عدالت است و بود و بدینب و عادت برود که در در محضر بخواهیم بر  
 ملک و اور بوجب خجالت و بپ افعال آن پادشاه و حیدر  
 گردیده باشد بنا بر این بجای صدمه قطع و قطع اسباب قلعه داری و دفع  
 در دفع حاصل و قنات آن تیره روزان امر فرموده اند و بر سر الارا و اول جوا  
 از تفرع خلافت کبری حرکت و بر ج بطریق عدالت عبور و در مشروبات  
 و نهان الی دور در من رفیع و نور کاهی بشکار و کاهی به ستار اعلی  
 عدوان و طغیان میر داشتند و آن سیاه روزان از خوف و بر کس  
 که بدین جبهه بر ضمیر ایشان استیلا یافته بود و بعد از سرسجده و بویاید  
 کاهرازی در غر و کستیمان در آمده و عده و تسلیم ولایت و ابالی می  
 می انداختند و لطف و خطایش پوشش پذیر پادشاه می بکنی رلا  
 آنها را بخود و خاص معروف و بعضی نکش در مقام و لوبی آنها در آمده و میگرد  
 ایشان را بخت و بزم نورانش و اعلام ظفر فرجام را در تصرف بد از  
 طهران میفرمودند تا اینکه بنا بر بعضی جهات اسباب کثرت التیارات  
 قیچی و جعفر خان پات آمده شده و امر اعلی بغا و پوست که عا که



منصور قلعه آن قلعه که در دوازده فرسخی سپهر و در میان بی آب خوابش افتد  
و قهرانه یار خان و آن حصن حصین از حیثیت متانت و عزت پهلوی کج  
چشمین نیز دهنه سازد آمد یار خان بنا بر خرم و احتیاط و درین سرت  
انقطاع را بنوعی محکم نموده که در ستم نیز و بکنه خیالی آن نرسیده و چشم  
جهان بین با ستمکاری آن در محمود و غلام خدیجه و آزار بردن کاری و  
و آلات و ادوات حرب و ذخیره بسیار و غلظت شمارشون باشد  
بنا بر غزوی که داشت در اینجا حصن و آماده مانده شده بود و عساکر  
قیامت از قدم مبارک و مجاوله و پیش که داشت و دیگر از نیشی  
غافل که شت خشت و کل در رکبه رسیل بلا چو نودی که کور و صیغ  
در چنگل شایع صید رباچه جوی و لاله و آهوا در قابل شیریان  
که تاناب سیر و مرکبش در برابر پل و مان کی مقام است آید و دارد  
در جهان باعث آن خون که فضا اکثری طبع شیر و بقیه سیف اسیر  
سر خنده تکرار کرده و اسد یار خان و سایر پسران او را عقیدت و قبول  
بر کاه جهان پناه پادشاهی آورده هر چند مرده بعد از خری مراسم

بنستای شمشای با وجود عقیدت کلی از جرایم او که شسته اند و نه  
جای آن داشت که بجای عمل خود گرفتار شود و لیکن از اینجا که در غولذنی است  
که در مقام نیت پادشاه پوشش پذیر و دیگر با مواسطه و ممانعت عین منبر بود  
از زلات و هجرات او چشم پوشیده و جان بخشی فرمودند و امر علیه نفاذ پوت  
که او را با کوچ بگردان بر آید در جایگاه کن باشد تا قدر عافیت را بداند و بگویم  
محل غم فغان کشورستان قلعه مزبور را با خاک یکسان و سکن آن بیان  
قرین لطف و احسان و شمول و لطف بکران شاهانه فرموده اند و از اینجا  
ماچیه اعلام در رخسار پر تو و حصول باطن فیض آثار انداخته در حوالی مزار و اصب  
پر ح محل اقامت سراق ریشع را مقرر و از کرد و داد در جهان بردن  
استمداد و همت از روح پرستوج سلطان استیلم و لایت و انصاف  
علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشما نموده مراسم زیارت را بجا  
آورده و در آن واحد و قبه خیم عساکر نصرت و بقعه ملک و اوج مهر  
و ماه رسید اعیان و اشراف آن اطراف بنظر بگویی در کاه عالم  
مطاف شرف استعدا حاصل و در جهان روزی با بده نیش بود بر خضر



کاه پروازان شوکت بعبیه در آمد چنانچنان پاست را با عالم عالم شریک  
 بجایار شهریاری آورده او را نیز با تعبیه رخا و ریش و عازم طریق حاشیه  
 در آن مغیر خرب الکاسته غای جناب محبته الزمانی خاقان نصر سبانی  
 توفیقی باحوال سکه ارض اندکس ز ساینده در همان روز با محمد آغاجان  
 سردار قرانی حاکم تربت حیدریه که بفرید شوکت و عدت به جاده از امرای  
 خراسان آید ساز داشت بشرف پیشل در کاه عالم پای شرف  
 افتاد حاصل نموده بخوارش شایان و مکار حم خنده و اندک شفا و شفا  
 خدمتگذاری و جان نشاری را بر کربسته مصدر خدمات شایسته کرد  
 و قبیل انجام حمام طرودات شایسته ای شده است عاقل نمود که حسین  
 تو لقا قاسمی سرکار غنی که بجهت پیشل و دانش و در طریقه پاسبانی  
 و پیش از مال و دستران ممتاز بود او را با فوجی از غنای که منظور در  
 نیشابور که کشته تا برور ایام امر خراسان است هشتم میزد  
 حضرت ظل الهی تنای او را از پیغمبر حسین خان را بجنب ولای سردار  
 مملکت خراسان سرافراز و او را از حسن بیستم اجمالت قرین بزرگوار

با سعاد دل و دهر از غنای سرافراز و سپاده رکابی در نیشابور که استغنی  
 عثمان بستر غر و شان فرموده اند و حسین خان سردار در آن نستان بکرات  
 دور ارض فیض ثبات تا حاشیه امانت کلی سبیل سکه اینجا راه یافته و او را  
 نور بهین دستور گذشت چون بکلی جهت بلند شایسته نیت خاطر آهوان  
 پیوند خنده و اندک مقصود پیش از ارض اندکس و مصروف به تخریب آن بکده مقدس  
 در رفع تعدی و غلبه بکانه نسبت به بعضی اینجا بود و میخواستند که بنا بر  
 احترام روضه ملائیکه معتمد و بقعه هشتم غنی رسول انام علیهم السلام  
 آن شهر بر فیض بهر غلبه و تهر و سحر و سکان انجبا با عیال غنای که نصرت  
 مال و قرین خندان و کمال گردیده باشند و توب ببحار و جدار  
 شهر بستن را بهین جهت خلاف آداب دانسته از سفر همه ساله بجز  
 غارین در آن مکان طبعیه اذیت بسیار بحال رعایا و برای راه یافته درین  
 سال خدیو بهال نصیب البین خاطر خطیر و کمون بنمید آفتاب تیره فروزه  
 بود که بعد از تحریک الودیه استخ و ظفر در دروازه منوا و حاشیه آن توفیق  
 و در نک شده باشد که قلعه کیان بتسک آمده یا قلعه را بسیار



یا نازیر از از شهر اسراج نایب بعد از آنست در این خبر امرای هر استان  
در تبسیل محمد و حق خان قزایی و محمد خان هزاره پسر کلر یکی و ایرکون خان چنگ  
و میر محمد بیگلر خان تیموری او یاق یکی و سایر خاقان و سرکرده کان  
شکر و کالی جستجای نموده حسین خان سردار طریقه کنکاش را امری  
داشتند گفتند که اگر چنانچه اسال نیز گو که جلال پادشاهی بشکرت  
از تزل جلال را باین صوبه از آنی فرمایند اسکان نزدیک کما  
ندارد چه جای این که خواسته باشند ما دام تخریض اقدس توغش شود  
پس صلاح درین است که متقی اللفظی به سر در جانی غرض شود که  
از شاه هزارکان واکان که از حیث رشت و کاروانی سر آمد  
و از آن است با فوجی از لشکر ما مور بخرسان فرموده باشند که به طلب  
و خاطر جمعی و آوازه او ارض اقدس را محاصره نموده امری انپش برود با کار  
را به یاری سر ارگشته سردار و امر کسفت را به برابر پادشاهی غرض  
کرده و متنی کی از شاه هزارکان واکان شده همین مطلب را به شرح  
به سوط باضای دولت جاده منوط نوشته اند از کان دولت و

و ایمان حضرت حقیقت زاهد رضای غیب جلال نموده در باب تخفیف  
از شاه هزارکان نسبت درین و اطمینان و غلبه با آن سالیان  
بیخ کرده که امر در آن امر کلی است از اینکه رعیت این اعلیت عبور  
درین سنوات از او صانع افشاده اند متحمل شکره پادشاهی نیست و نمیشوند  
و از وجود سره داران نیز آنچه سطحی در قباب اثر شایسته است از  
تو بغض نخواهد آمد پس در صورتی که از شاه هزارکان که بود غرض  
و دانش از حرب نیز پیش نموده و در طریقه سپاهیکری و شویب  
کردانی و آداب خرم و نرم سر آمد و متقی و در سیاست و رفت  
و گذشت و عقوبت ضرب لیس باشد و در امور باید نمود و تاه تهاشته  
این مطلب دست آور ز پادشاه و منای کیا تسبیه بوده تا فرغه  
مسورت بنام نامی بین فرزند کرامی و همین بودند علی حضرت ظل الله  
ابو الهی محمد ولی میرزا که جامع صفات حمیده و ملخصال پسند  
بود اماده در جهان روز حکم نشا ایضا بنفاد متوفی شد که آن دره این  
سلطنت یراق گیری نموده در تبه سغیر از خربان باشد







[illegible][illegible]







فرزندان و خدایات را که کاتب و تثنی با بنجام رسایند و مورد  
 نو آرمش است شایان اینهمه سپاسان شدند در منزل تنو است من  
 اعمال چندی این عوایض سرور داد و خوانین و سرکرده گان و ملازمین  
 و خدایان اینهمه سرور و سعادت بسیاری رسید که شد علی خان و خواجه  
 افغان و غنیان و عسکریان نمود و قیام چنان که در وسط چمن را دو کمان و تیر  
 با من نموده در بر روی لشکر صفور بست و در مقام مدافعه و مقاومت نشسته  
 بجهل حال آن خندان آبله می است که در میان حیات میشتن  
 و خواجه خود چون لازم فرمود است که همیشه میان جسم و برادر زاده خال  
 و بنی و عظام بنابر اتفاق در تن و کشت کینه شکت باشد گفت علی خان که  
 برادر زاده آن شقاوت نشان محسوب میشود و بجهت حب جاید و یا نه  
 باین دولت قوی و استکا و از منمشتن خان روگردان و متمول بجهل  
 و نقصان این شرکت جاید نشان شده و نظر نظایات سلطانی و مورد  
 خویش و مکارم مذاق که دیده و داد و یکدیگر میشتن خان در قید حیات بود  
 این است رای تیره بخت قدم فرسی وادی خد سکه ناری و مر جلد

بود جان شادی میکرد و هر چند وجودی داشت و بود و بگوشت علی السویه  
 بود و بیکدیگر بنابر امید وادی اولی دور و نزدیک و جذب قلوب یک  
 و آسپک و بنابر اینکه درین رب قبال همه نوع این را سپاه و  
 مجاست و کسی از منیخ و شریف و آشنایان و پیکان محمود نمون  
 سب الامر قدر قدره یون او را اینصاف است پادشاهی مخصوص و شریف  
 طارنت شمشیر بی مخصوص کرده این سر در عین انصراف که جهان  
 ستان بهار الملک طهران دور ابر و ابر و و ولد و پادشاه  
 که سب الامر رضا شاد با مطلع و جایگزین سرور و سرور و پادشاهی  
 گردید و فی الحقیقت الامر سرور و در سعادت و جانب واری او که آنجا  
 نموده و هواده و رسد و منجملات میشتن خان و در مقام استقلال این تیره  
 سر انجام سپرد و آنرا بیک خیاط اجل رشتند و میشتن خان را به قهر امن بنگاهی  
 بریده و فرارش مرکب بظ دولت و زنده گانیش را در جرم  
 زمانه سب و کوشش را پی و در کار نامه حیاتش را طی کرده و از حیات  
 و مصاحبت علیان بخییده و وادی خد میشتن جان جا کرده و از او جدا



و آن هم محل و کسی بی فضل از نمی و استقبال در جهان نمائند بعد از وقوع  
این امر سرست فراسه دارد و از انبیا بود بانه ارک و استعداد  
در مورد بخار آن کیفیت را بدیدار باغ و نشان سلطان صاحب  
عرض کرد و دستور حکومت آن سالان و تشریف کرانما به هم او حاصل  
و در مراقبت و معاضدت او کنگه را مهمل کند آشته تا اینکه بی حقیقت  
استقلالی در میان اگر او خدایان مال بهر ساینده و دانات مت  
و جنبش باطن و سواد و نراج او را بر آن داشت که سر بخود سری بر آورده  
رفتاد ممش خان در تبت بنام و بود سواد و به پیش خان که کجاست که کجاست  
خود در آورده بود و باغ و ای شیاغین اگر او دو خاست عاقبت برود  
با و پس در کجاست و باغ او را به یافته بالمره پار او را به خدمت کداری  
کشید و از دشمنیست بود و او را و نواری سر و نیز استجنان کمال  
میسند بعد از آنکه طغیان لشکر علی خان صریحاً سبوح سردار شده و خبر  
روح پرور حرکت بر کب طغیان فرجام از بظام کجاست سبوح خاص  
و خام کردید سواد و باغ و نراج نصرت شعار ازینجا بر حرکت و نازم

چنان شده اند اینجا عریضه بدیاریستی اندازد و الا سیل نموده و تندی  
که هیچ علم عقاب پیکر در جناح استجبال بهمت از زمین میوشال  
و خطه روح پرور بال کش و از قلم مطایبه کجاست خوانین و ایمان سر آن  
از دور و نزدیک صادر شده و آنها از طلیعه رایت قبایل با خبر سارند  
در منزل زبور عریضه حاکم نیشا بود و به نظر انور رسا سینه و بر طبق عرض و  
استدعای عارض از قلم مضاعف نام بهر حکام و امرای واکشان و  
اشراف و فرمان از مصلحت و غرضشان صادر و شرف ارسال پذیرفته  
مستجاب آنروز از منزل استخواست حرکت و درین بهار از مهربان  
امیران و میان آباد و اندیاد و سیلقات جهان از غیاب و بام و غرض سر  
سلطان میدان و آن مصیبت شکار کشتن ره اندیاد چار آن و چون  
فضای سلطان میدان بسیار جای باز و چشمه سارهای خوب و مکان  
و کشتایی بود و شکار بسیار داشت بطریق طبع شکل پسند و قبول خاطر  
آسمان پند شهزاده از چشیده شده میکرد در اینجا توقف و در آن محاسن  
زینت بخشای میل بشکار و سواری نموده و در آن منزل کجاست کجاست لغاره



شخصی اگر که در او شتابان رسیده خبر فوت ما در میرزای نیشاب آورده  
چنگار آن سده اقبال غیظ را بر من عاقلان جلال ساینده  
اصل تفاوتی در حال دهنده مال شهاده پهل کز و بجواب آن  
الضات نفوذ بعد از مدتی کیفیت آن را مستقر شده چون بخاطر الهام  
مطهر بر سر سوختن تمام یافته بود که شمع آن دروغ خالی از فروغ است بلکه  
مکذوب فرموده و دانستند که چهره شاد و خنده از حال صداقت عاری  
و شمع آن شهاب زبده پرواز را بابت نصرت طراز بهوای خشم انگیزی  
و دشمن سکاری بال کش و در سنگام طالع آفتاب طغیان کوسر قبال  
بلند آوازه ای در بزرگ و شکاک در عداوت با برادرش سرور  
جیسیم روی سالی لک و سر که کان سپاه نصرت اثر بر شرف  
استقبال مرکب جلال ببادرت نموده در عرض راه بر شرف خاکبری  
و تعقیب راکب سعادت آفتاب شرف استعداد حاصل و مورد  
نوازشات کامل شده اند در عرض راه بکیت و کیفیت اهدای خیر  
پادشاه سرور از مراتب راجحانکه بود و نمود رای مبارک نمود در آرزو

خاطر قلعه چنان محل سر اوقات باغوشان و مخیم خیم هم که کعبه شریف  
کرده و در جهان ذریع استات برادرانی نقد علی خان صادر شده  
که شاید آن تبه روزگار مال کار و عاقبت کردار خود را خیمه با لک بفرج  
صداقت کرد و بدلول اینکه چو تیره شود مردار در کارگاه بر آن کند  
کش نیاید بکار در مقام عذر و آید بعضی از عاقلانی که بدتر از گناه بود  
سنگ شده و حجت و غنیمت دانسته بقدری که مغرور شایسته  
انصار سرات قبل طوطی خوابیده مستعدی حجت بود که با برادر  
طریق گنجش را از عید داشته بحد و نود وادی خدمت و فروع را  
شود چون در خاطر الهام مطهر بر شرف برز و غنیمت که خون اسیر  
و گنجینه کوزه لایسی بود در سوختن تمام یافته بود که آن سفینه و خیمه غنیمت  
طریق تقسیم نوازش و مقصود جسی و غرض کلی تسخیر معاصر از غنیمت آثار  
و اصل مطلب تسخیر بدو میسر فایض الاوار و پنجه شوق طواف آستان ملائک  
مطاف نیز که پیمان کرده بود و دیگر بجا صوره خستام کا آن شهادت  
فرجام نبرد احمد مسیح آن انچه اعلام نصرت طراز نسبت این









۱۵۰  
از نقشه شاه

رسک روضه خلد برین و از شوق نقیض است آن سپهر آیین امام شریف  
حاکم آن مکان را غیرت لبستان چین و چین شده لوازم زیارت  
و هر اسم تعزیت را با بقی العایت بجا آورد و عطف غسان بیکر فری  
نشان فرموده قبه بارگاه بقعه مهر داده رسیده از شعاع و لام زرخار و  
فتاب آینه که در مساحت انداز معاینه چون روضه دار است اگر که  
بیزیرم طفت و طریقه استیلا که از لوازم امور جهان داری است اضر  
امضا بقا و پوست که سکه حکم ستین و بروج حصین در دور سکه  
است دست و دست و فوج فوج هر که ام جایگاهت را گرفته بجا می رسد  
قیام و به سینه بندی اقامه نماید و در شهر بر امرای عظمی و خوین  
حلیفت است نهادم باشد در جهان و در احکام مضاعف است با جفا  
خوین نریمان که تا نزد به جمال و استیلا میگزیند و ترصد و  
بود از مصدر غرضان غرضه از پذیرفته مسرعان مساجد کات  
باطراف ولایات مامور شده در عین مپت روز جمیع حکام و سر  
بالفراخ آراسته و سواران و پیادگان پر است در رکاب سعادت اثر

حاضر و هر که ام ستمی از ستمهای شهر مامور شده و با هر محاصره و درخت اندازگاه  
رباط با قدرت که در دروازه میسدگاه و صحنی واقع است بمحمد آقا خان  
سردار تربت حمید ریه و اسمعیل خان هزاره و میر کریم داد خان تیموری  
مفوض و دروازه نوقان با سیر کون خان انجانی و دروازه سراب با سمیران  
قائمی و دروازه خنیا بان میا کوزین و بختیاری و شیری و طوسی محل کرده و کشت  
روز با خود دولت سوار شده تشریف بشکری خاویز و بیعت ابر  
بکی را سر کریم نه نگذاری و سکنه جوی جان شاری کرده و امر با  
مضبوط و در جهت میفرمودند از اتفاقات روزی سیرکنان از دور شهر  
که نشسته نزال اجمال و بسکه محمد آقا خان سردار فرنگه و از رباط  
با قدرت کاشمش فی وسط اسما عروج فرموده تماشی بوج  
و باره و وضع قلعه فرموده اند که درین شهر تا در سیر از نجات کشکی  
و تیره روزی از مال کار نمیشید و در برجی که محاذی رباط با قدرت  
و ترس بود تو بست با و درین نظر شایسته ترین نهال قامت سرده  
شهراده کامکار که در جوی طافت عنایت حضرت آفریده کار و صدیقه



و حمایت خالی لیسل و نهار پرورش نشود نمایا شد بود بدست توب نموده  
 هر چند و چنان را که یک و غریب باشد نخستین توب نموده آنها از سگ  
 تیران و جهان نوزده از بهر تیغ طالع جهان پس از سرگزول شده مدت  
 براند نخستین توب نیافشد آن تبه در کار از جنابت باطن خود باشد  
 با دشمن توب شده اند قرار که بعد از تیراخص سینو تا تیراخص سی ثقات  
 استماع شده که آن نام و سه مرتبه پس در ضمن فستیل و کشتن فستیلی  
 نموده کشتن گرفت آن شقاوت قل از شاست فعل خود جل و درین  
 انفعال شده با دشمن لعنک اقدام نموده و آخر تیراخصی او بدست  
 مراد و مراد و نیش و نام کام قرین و خامت و خمران با کشته روزگار  
 ستافت و منتعت بود و دیگر ازین جنس که تربیت یافتگان و  
 عنایت آتی را ازین کشتن از روی کردی بدین نشیند و پروردگار  
 سایه الطاف پناهنده را ازین بنابر اندوختی عالی رود و پس بد  
 با خدا و او کان ستیزه کن که خدا داده را خدا داده است هر وقت  
 که مو اکب لغرت پرا و الویه فخر و شایسته ام و تمام سسکر و سید

اگر ابد در شهر نهفت بر آید آن خاک را بقدر مقدور خاک ری و با چاک  
 میگرداند و در سربراج با دشمن توب لعنک و استعمال آلات حرب و جنگ  
 اقدام میگرداند و دیگر برای پروان آمدن مذمت و در دانه تمامی چو شمشیر  
 بصیرتش بسته و یکی خاکریز و چون شخص بخشش با کمر بخاک نشسته بدین و تیره  
 بهر از توب شب را بر دوز و دوز را شب میرساند و روز دیگر بعضی شهر  
 و الا که رسیده که هیچ حالی در پروان شهر ترس قلعه در میان باغی است که  
 در آن باغ چند برج متین استوار و در اینجا لشکریان شهری قرار داده است و از  
 پنج و از وی در چال مرزور موجود است که شب تاب در سنگام فوت  
 یخ را از پروان بشهر میرساند و الا منت آسمان چون معطوف باشد  
 باغ و چال شده با فوجی از دلیران کار و لشکریان آتش با قرین بجا رسیده  
 و باغ و چال را بنظر بصیرت در آورده چون متصل بدیوار بند شهر شود و با  
 محکم منبر بود و تیراخص خالی از موقوف بود اهل برج و باغ که بوفی فستیل  
 بد باغ ایشان رسید بی بسمل کار برده در صدد مدافعه درآمده  
 با تمام مجاهد و نماز و پیش آمدند شهزاده کامل نسب محمد صالح خان







اموال و ملک و اقطاعی مسکوره و بیدول و کشته بهشتی و  
 استخلاف آن کرده کرده بر خست که در کان و خواسته شایان از آنها کشته  
 بعضی فنان بچین که بکش از نود و ده ق در مزارات اینها که کوهها  
 خوش بلاق شکار کنان قنبر کج و نایع حاصل و فراوان شایان بچین  
 شاد و دانه بکین و اندر او این صادر شد که شاد و مسکوره و سپهر  
 بهر کسب و در خصلت نموده خود در جهت به کباب اشرف نماید شاد و  
 بعد از ملاحظه و فانی شاد شماع از قبول آن استماع و در مقام عزم  
 در آمده که که بعد از روز و روز حدت که ای و مرگم جان شاد است  
 تا من بچل رضات و تصدیقات نشوم و مصدر حدت که درم بود و گران  
 بکلی می بخوابد و بختی شده که در سر و بطلب کشته و در این حدت  
 و گذاردن فاقان کشور گیر بعد از آنها و عرض شاد و بکوه نیز تقبل شد  
 و در این حدت و ماندن فرموده اند و در اینجا با مقام در طلب هم و بجا شد  
 و تاختی و حرکت و غار سیان و در این حدت و در مانی باغی بعیش  
 و عسرت گذر آینه در او ایل جاد و اول نزل و ایل را بهر این حدت

از زانی و کشته شاد و بلند آهنگ بعد از آنکه افروزی از منور و فانی  
 تمال ششم آنکه در اسب و اسب و تیر و تیغ و تیغ که متعلق به ملک  
 مشید بود که در هر روز و فوجی را با سوار بود و شاد که سبک و کشته خط  
 حال هر کس را با این نموده و افواج مستعد و بهشت شد که در و چله و غیره  
 تعین می نمودند چون جمعی از اگر ادر چنان که از کشتای قلعه به سبک آمده بود  
 با کج و به در اینجا متواری و بطرف چله که که بهای صعب السالك دار  
 پناه بود و با محمد حسین خان چله و در اینجا میسر و در فروع این خبر شاد  
 خاطر شاد و فریدون فرزند شاد شده و محمد تقی خان قاجار که از بی نام  
 محمد خان سوار بود و در اینجا فوجی از غلامان که از بیست سنه نشان  
 خون در دل غمید و از نیم کر نشان بکوه که در آن شاد بود و سوار  
 و تاراج اندود شد و لیکن کابل از روز و آتش علی سافند  
 صبح کجای چون اجل متعلق به وقت آن بخت بر شکان رسیدن  
 و مرد چون در دمان کوه که در اسم ایشان کشته بود و چنین روز و کج  
 نیدید چشمه بود که در معاینه صورت برک و کیشم خود دیده و معطر شد



بعضی فرزند برقی مقید بقید اسکرشته اموال و اسباب ایشان روزی تبیل کردند  
و کاه و شتر و مادیان و غیره قاعی انصیب غازیان نمودند و شتر و کاه و شتر و مادیان  
و اطفال ایشان را محافظت نموده اسرار را اطلاق کرده ابا کیب و قایم  
بسیار بر جهت بدبار سپردند و الا نموده مورد و غنم و نوازش کردید  
و بعد از آن بر روزی از هر طرف که بظری می آمد روی بود از غنم کشوده و  
از هر جانب شایخ در آینه مراد و نموده و کشته قبیحات و عوالات  
شاه مراده و الا که نفس نفس با شتر تسخیر آن شده و بعضی بوب بقاعه  
کوب بنبه و قدر مسخر نموده اند و بربرج متصل هم در بر رس در و زده  
او که گفته ساخته بودند که این البروج غلبه بسیار جمع کرده و فایز بر  
آورده اند و بر برج چند نفر تکنیکی کاری میکنند که بجهت غلبه و فایز  
قیام سینمونه در ای جهان آرای شاه مراده مظهر الو با تخریب بروج  
و تصرف آن قرار گرفته با تو بنجانه بسر برج ترشیف برده است بر تخریک  
کجا شده اند و بر راضی طلب شده بوب بسر برج شکر کشیده اند و آنکه  
افواج منصور در محاذی قلعه که تیر لنگش ی رسید ایستاده بودند چندین تن

انداخته بود که یکی باب و آدم بنیسه در هر صبحی کرد که ملک جمعیت  
 افواج قاهره را بفریب کلکولر تب از بیم می باشد چون درج حمایت  
 کفایت افواج منور بود فایده بر آن مرتب نشد و از این طرف کم و الا با  
 تب صادر شد و تو چنان چاکدست بیکت آن بروج را بفریب  
 تب از بیم تلاشی و چند نفر در برج از بیم کلکولر تب منحل شده با  
 بکشیان از اینجا پروان آمد و سر خود گرفته داخل شهر و سواران از اطراف  
 باب اندازی شتول شده از طرفین رود بدلی اتفاق افتاد و چون سوار  
 شهر از بیم حرات پروان آمدن نداشتند و از بروج با تب و خشک می شدند  
 میر و کشنده کوشش میفایده بود چون مطلب ایند ام بروج برزور بود که براه  
 راه صحرای از دست ایشان گرفته محصور باشند لهذا بعد از حصول تساهل  
 منصرف و منصرف غفلت غفلت بود که سکنی فرموده در آنجا استراحت کردند با  
 و در این بلا خطه حال شهر در آمد و باغی بان شتول و بعد از آن سوار شدند  
 بحسب فرمودی از شهرت فرموده اند خلاصه مدت شتلا و روز متوالی (الایام)  
 شهر از دلف و زخم بر روز بر پیل استراحت بر آتش و چون نور و سوار



و در این شب با یکدیگر ایستادند و در آن شب به وجهی که در پیش می آورده گاه  
 بجای رسید که چند نفر از یک که از مرد و دشت قبل از وصول هواکب فخر  
 شول با حالت نادر میرزا آمده بودند درین صحنه تخیل و برنی اسیر سرخه  
 تقدیر شده و وقتی از زندگی با یکدیگر در نیم شب خود را از بروج آمدند و  
 چای وادی بنابر یکدیگر و در میان اینی بعضی شوازه بنده اشهر رسید که  
 که بر شب فوج و غلبه که مسعود در میان سنگر باطلن به بوده اند  
 بسنگر خیزد و از با شنه که آمده می تواند پرون برود بعد از این شب با  
 این امر و کرامت یاری پرون آمدن داشت و خوف بر مردم سکون  
 شد و بنوعی که اهل شهر فوج خود را از بروج انداخته در لای در می آمدند  
 و چند مدت فغان این امر را در میرزا بنای آمدند شب و در شب و در شب  
 بجهت ازمانی و ایما بر آن است و از کشت که نادر میرزا کی از شب میامی خود  
 با و لاله از شش برهیم بریزد و از دانه درگاه فلک فرستاید و پیش لایق  
 هم بقدر اندک که خطبه بنام جابون پادشاه ظل اللهی برین درت  
 بشود و از قبول کرده خواش که کرده اند که نادر میرزا شهر را تحلیف کرده خود

در ادک بنشیند و از سر کار دیوان علی بیگلر به هزار تومان بصدقه نجات  
 هر ساله بجهت او معین و از زانی دارند و یا اینکه بلوکی از بلوکات شهر بطریق  
 معتبر شود و شهر دارک را با لاله تحلیف کنند و این شق ثالث موافق مزاج  
 شاهزاده شایسته سریر و قاج بود و آن محفل دهن بمت از کثرت خوف  
 از قبول اینی سر باز زده تن برک داده و مجدداً بقلعه داری مشول گردید  
 تا اینکه قلعه کیان از اسیران و ایام محاصره بر شک آمده اکثری سکون  
 شد و کار بجای رسید که خدام رودخانه بنوعی تمام بغرب و ششم  
 آن تیره سر انجام شبا روز پنج داری مشول شدند و با سر شوال کللی را و پیش  
 بنوعی که چاکس خیر از خود داشت و اهل شهر نظر بانیک شخصی شد  
 و از بر کس که گفته افشا داشت گرفته مجبور و باقی رعایا را بطنم و بعد  
 بقلعه داری تعین نموده و در هر دروازه و برج کی از اول و اواخر شب خود را  
 نامور و باین فوج مسکانه آرای شورشور بود تا اینکه در ایل محفل  
 که مزاج هوا برودت یل شده و حب الاستدغای امرا شهرزاده مظفر  
 آنها بعبید و خدمت تشریف بنیث بود و از زانی داشته و در اینجا



به تهیه اسباب قلعه گیری و سامان و تدارک غایبان که بحاضر و از غرض است  
استعمال داشته اند بر او اشتب و روزگار فکر تغییر اینجا غافل نبودند  
و امر بطریق که امر شده بود بر که ام جایجا بحاضر و شهر است تمام می نمودند  
هر چند سابقا تر سر و کلک و قلع بخار و گناشته خانه بلاغ سفار  
کردید که امر سپه و سکر و شهر از من است و درین تحریک الویه  
بلند نیست و منسق و منظم و جمیع دروازها چنانچه گذشت بهر یک  
از امر اعظام و خواجه این نهایت هم منقسم شده از جانب شده اوده قدر  
از وقت سر کردید که جمیع امر او خواجه این و سکر که کان مطیع او امر و  
نوازی بسوار بوده سر موی از سلاح و صواب و ید او تکلف نوزید  
از جاده استمال عدول جایز ندارد و در مقابل ارک جدید که از این  
ناور میرزا و سوز و تیش تمام نیافته بود سکر و جمیع شیخ مشعل بر  
برج و دروازه و عمارات مقدده و اطمینات و حیوات ضروریه و جام طرح  
برج بلند و منیع در وسط آن نباشد که سر کوب بر شهر بود که تاهی کوه  
و محله و بار شهر در نظر پسنده می آمد بعد از این که سکر بر نور و بر حسب خاطر

ست تمام در وقت و سواره و پیاده رکابی که جمیع آن بدو نظر است  
نصف آن سوار کار آمد نامی اردو سجات مانی و جیل و نه و نه  
و دهقان و پستچی و او و صالو و نصف آن پیاده که از یک چینیان و عربی  
بسطام و نام آوران کتول و در ایامی و فرنگ و فارسیانی و شاکوایی  
توانع است و ابا و بود و ابو جمیع سکر و سکر موعظ بر دار شده  
قبل از حرکت کو که تصور امر شده که سردا با سجات ماموره از اردو  
بزرگ کوچ و در جنگل سکر شده با سجات و استلال کار قلعه  
بر درازند بنابر این که عزم و الاخرم و قیاس است و تمام بر آن شده که  
تا ارجح اندکس و صورتش و در آینه بر او روی ندیده و در  
و چه در بهار از اینجا حرکت کنند لکن اسکا هادی تمام سپاه در  
بعثت جو کاه نهایت صعوبت داشت بنابر آن اکثر غایبان و در  
با وطن و خود نیز بعد از منظم ام امر سکر و بسته های امرای  
با محمد خان قاجار نزول اجلال را پیش بجز از زمانی و در اینجا اکثر اوقات  
بسیر و سوار شمول و همه روزه ارقام شش انگشت هم بر دروازی امر



عظم تر قطع و قطع امر از من اقدس و دفع در دفع معاذین آن خطه مستحسن  
 صادر میگردد و در آن اقامت نشان برافزای محمد خان  
 پیکر یکی هزاره که تا آن زمان برفت حضور و الا شرف نشده بود  
 و در باختر نیش داشت صادر و در استمال و اسید و در قرین  
 استغفار ساخته احضار بر کباب نصرت شمار فرموده محمد خان خاطر  
 جمعی حاصل نموده در پیش پور بجنوب طلع النور و الا کایساب و  
 بنوایش مکه کانه احضار یافته با انعام و افزه و صلوات متکاثره  
 بهیل المرام حضرت انصاف حاصل و نامور بار من اقدس شد که آمده  
 محلی بسر و در و اگر دیده در امر محاصره و به نصایب نموده شهزاده حضور  
 مدت دو ماه متوالی جهادی الله و علی و جیب المرجب را در پیش پور  
 گذاشته و دمی از امر ارض اقدس غافل و لحظه از فکر آن بلده  
 ذایل نموده هر روزه در تهنیت حضرت بار من اقدس بود و محمد خان قایما  
 با فتنه و داف آن شهزاده یکبار را غافلگری نموده نگاه میداشتند  
 و مزرع خاطر آن ضد یوزرانه را بذر مواعظ عاقلانه میکاشتند و چون

بجای است و الا نیت آن شهزاده و به نیت تیغ از من میسر است و  
 به سبب نصیحت مخلصان به نیت اعدا و به سبب حکام و سران و به نیت تیغ از من بلده  
 ارم تا به از دست خیال سپرده و اگر در محفل می نشاند بصبحت  
 می نشست سخن از آنجا بود و چنانچه سواری و شکار را در لوح خاطر نش  
 محبت و استان از جهان میفرموده اینک در ایل سلطان شوق  
 طواف روضه رضویه امام تمام صلوات الله الملكات و نسیانی  
 شاه ارض غلظت آن تیغ از من بلده و فیض بنیان در خاطر اندر در روض  
 تمام و تمام نموده ظرف حوصله لبریزی مدام به خودمان مستی از شراب  
 کام کرده بدون هشاره و استخاره امیر و وزیر و بی صلاح و جواب  
 برناه و پیر کران محبت را بریزد وین و سکا و دولت را در نور و در  
 زمین مساحت با برودت هوا و دستبرد سپاه کینه خواه سرما  
 با جان فزین در کباب غلظت قرین و طهرین در کاه نصرت آیین در رویه  
 چشم از نیش و حرکت و نزول کوکبه انجم چشم را در ارض اقدس  
 خلد تو علم و در جمعه و هم تبیین نموده بودند لکن امکب ملک خدوم در



در روز یکشنبه پنجم از جمله نیشابور به پروان چشم فرموده از روز و شب را در آن  
 بلخ بخری کند زانکه همسایح آن بغیر دزدی و قتل با مالک اهل آنجا  
 اعلام نمود و تمام نسبت از من میسر مقام فرموده در عرض راه زیارت  
 از راه محمد حروق و فضل بن شادان که در نیم فرسخی بلخ نیشابور واقع است  
 رفته است و جهت اندوختن آن دو بزرگوار نموده برایشان بامون  
 نوزاد و سوار و شکار گران بهشت سکاه نزل احوال فرموده در آنجا  
 نیز مرا کم زیارت را ببل آورده چون شب پیدا بود بجهت تعال  
 کتاب خوابه لب الیغی حافظ شیرازی غنبت فرموده او را بهین  
 غل آمد و که مطلع آن نوشته میشود و لاریق سوختن کجاست پس  
 نسیم روم شیراز را که است پس در آن شب اوقات محبت فیض بود  
 و لاجریان خوابه صادق الولا صفت شده به ستر است مشغول شدند  
 بعد سکاه در آن کو متصل بدرو و عشق ایجاد جای باز و دروای و کشتی  
 دارد و در آن مکان بقعه و عمارات و باغات طراذ کشت و خیابان طولا  
 وسیع الفضاء از بنیه سلطین و موان کین مفیده است و طرا از آن

مشکل بر رخسای سر و با اندام و از قرار که سمیع شد طول آن خیابان  
 دو فرسخ بوده که بقا صله و عدم از جانبین مقابل یکدیگر سر و پای منبر بر سر  
 کرده بودند و از طرفین نه پای آب که از اهل بقعه جاری میکرد و در وسط  
 ردان بوده و تا اول خیابان چند جاعه صنها ی سکنین بستی بسیار  
 خوب و آبشار پای مرغوب که بجهت آداب سلیقه بسیار مطلوب است  
 با عمارات و غرنهای عالی واقع است و در سمت چپ بقعه که نقش  
 پای مبارک حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و در کشته  
 کاذا نام است حوض عمیقی دارد که کورشش سینا مندی ایچقه کور غونه  
 از آن جهت کوشه از آن مکان زینت نشان است بقعه و محفل  
 و عمارات فی بجهت آبادی دارد و بسکن خیابان و در حاشان بقعه در  
 یکمیه ان باقی است و باقی اکنون خواب است و محفل آن شب  
 که شب پیدا و چله رستان بود و هوای زلال معتدل جایم و بسیار  
 پاکیزه و بنایت حرم بود و همسایح آن در وقت امثال که کتب بسیار  
 بود از آنکه تیره شد و کشته و تخته و در فرخ راهی نشده بود که با دکنی



موت کرده و قطره نفس به باران چم بیا آید بنابر این بزرگی گذاشت رفته  
 رفته کار بجای رسید که برودت از کمر و کمره گذشته با دمام سر بریده  
 باز در پوستن و با شوق رواج گرفت و انهم از لطف دل باو عیفت ممکن بود  
 چون آتش بنای توشت دروینا بود چار سواران زور با سب آورد  
 بناو ایورته و آبست که آتش شد هر چند پشته بر نشد باو سحر و دان  
 شد ترمی بود و نمونی که از شدت باد و صاعقه و کثرت برف و باران و  
 عنان خستیا از دست آنها پروان شد و یکدیگر که کرده بر کس بطرفی رفته  
 بود در کمال سرما و باد و صاعقه و صلا تا شبی بجال شده اوده کس خصال  
 رفته نیافته جسمی از خدام و نه مای که بجهور از رکاب و الا مانده  
 و جان طالب روی سب و چون صورت متوا بودند و قدرت بر کمال  
 نه آتش در چنین حالتی بنا بر کرمی مسکانه سخن بصحبت شکر کشیده  
 بخوشا عو شد و لیکن صدی را عدت در دم ندون و یا را بغش  
 کشیدن بنود را قهر و خفت را ما بر شوکتش مناسب بود و اسرا  
 فرمودند به بدین ربا می که از باد آرد و زحمت تو از بدین آن سرد است

سخت تر

عرض نموده اسراست که آسمان نسیم میریزد اندر سر و سیاهی میو میریزد  
 بشکر که سخن چگونگی از دل رویخ کرده و از راه گوی میریزد احکام  
 از در آید از سرچ و تب بنزل رسیده چه نزل که صد سینه از بار  
 و درخ بر آید است کرده و از هر برادر خستیرین نموده و از جهنم کوه و باران  
 و از نخل آب فلین شده و یاری اهل باو به از وجود آن در آرد و ساکنان  
 سقاز نیستی او هزار در کات سقازان را دیده و هر دخته او برابر باو  
 آب آن از تو قم تخم و غنوت آن از چوک دریم و در خیانت نیز تر ابرود  
 آن آتش و درخ نموده و از خشتی آن لک جهنم از سر آمده از در آید  
 استماع میشود کی از کماهی پشیمان که است و نهالی هرگز زود خوش  
 نه پند و در بساط است نشیند و آن کوه که تا اینجا قریب به نیم  
 فسخ است قلعه از طمس باشد که اگر اوقات چه درستان  
 و چه در تابستان باو یعنی از اینجا حرکت و تقریباً دو فرسخ عرض داشت  
 فرسخ طول آن پامان را ان طمس کند که هر مضمول درین شو یک آن باو  
 مضمول مردم بر آید مضمول باو بر بریده و از آن شکسته و پخته تر در عالم باو



و احسن آن در باد است که در اصطلاح فرس قلعه را میگویند و آن باد در آنجا چون  
 و کانی چمنین بی اندامها در یکسره خلاصه در آن شب هر چه برف و باد در آن  
 که در جو بود بر زمین ریخته به ترین و جوی آفتاب را در روز صبح آن هوا  
 بعد از آن استمال بهر سینه که از آنجا در روی برف که شسته از سالان  
 آن پادشاه که هر قدر می نوزد کلمات سعادت روز نوزده و بیست و یک  
 که در جنب آن جنت جاوید و باغ شده است رسید و هر کدام جانانی از  
 باغ و آنجا شده و از نظر نخست در شست روان سوار بودند و از آنجا خارج  
 خانه زمین و ساری روی زمین شده و طرح کشا در یک انداخت  
 یکسار شش و اند چون در دامن که چهار بر یک بسیار آید شده سوار  
 و پیاده با خوش و باز کشا بسیار کرد و بنظر او در سینه نهان شده  
 و شب بار اقامت در قلعه شریف آباد گشته و نهان خوش گذشت  
 که گویا در مدت عمر آن خوشی نگذشته باشد آری جوان کشیده و داند  
 قدر و حال ایران مباح از روز که گو که عالم از روز شریف آباد و چون  
 از مری یاد حرکت فرموده و تدری راه در شست روان شسته و بداند

میل بسواری اسب سر بودند و همه جانشین تقیستان ملک جهان  
 سلطان اسیم از رضا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء جویز  
 میرانند تا اینکه که کوه طرق که وادی داد اسلام و نظر کنند مبارک  
 امام جمعه علیه السلام است تشریف آورده از آن پادشاه شده و پادشاه  
 قیام داشت امام و ساغر و بان را بریزد بهای شکر ملک ملام نموده  
 سوار دولت شده و از کوه طرق بر باط آن که در اول محراب واقع است  
 نزول اجلال سر موده اند و در دوازدهم شهر شعبان امیراد خوانین و اهل  
 به استقبال هواکب قبال ششاده در عین سوار شدن بهر نقیض و کاب  
 لغت آفتاب شرف استعاده حاصل نموده و غریبات این شده و  
 هر یک از امیراد خوانین را بسبب طول تسخیر شهر معاتب ساخته و بآن  
 الهام پان گذرانیدند که گشت دانه ای بغایت باری و خراسان  
 و از نیروی قبال شهرداری و شهزادگان مبارک مقابل حصار ارض فیض آباد  
 بجهت خاقان کشورستان ظل الهی خواهم فرستاد و از امیراد خوانین در  
 مقام محذرت در آمده که چون استرام روضه ملک مقام حضرت امام







۷۰  
زمان در سجد جامع جمع شده خوشش این بکره اثر بر سید فضل بک  
بی است یار از دامنهای ایشان سید وید و حضرت مجتهد الزمانی را بیک  
می آوردند و متنی این خطب سیکر وید مذکور که بر حال فقر و ضعف جسم نمود  
نادر میرزا را از قلعه داری ممنوع و یا اینکه افواج منصوره را از دور شهر  
مرفوع پنج غنای و لجاج را از جانشین معطوف نماید و حضرت مجتهد الزمانی  
هر چند در مقام نصیحت آن بی عاقبت در می آمد که تارک این رفتار  
شده دست از قلعه داری کشیده به طرف که می خواهد برود و پیش این  
ضعفا و فقر را در بونه ناکامی نگذارد و آن بروج خیریه ازین نصایح شعفا  
که خیر دین او بر آن منوط بود بقبل میستاز میگردید و بیشتر ادا پشتر در  
قلعه داری میگوشتید و ازین نصایح خیر آمیز از راه جیل و ناوایسته  
پوسته لباس خدوت اندر در را بر شخص خاطر میبوم میپوشید  
تا اینکه تدریج شهادت کامکار بران محبت و نود رحمت فرغ دل  
اکثر از غره و بیان شهر فیض آثار رسید نموده که یکجایان را در پناه  
عافیت جا داده در حمان و غلام آنها مبالغه نموده و بر زور محبت

را در گذشته می افزود و با حکام چپام نادر میرزا را از کشته معارفین شهر  
بدین مقله نموده کسانی را که میسر است و میدانت در مقام اخذ وقت  
انها در آمده و از هر کس که در قید و انداختن مقله قنای داشت از دروازه  
و بروج در نزد خود خواسته جس نظر نموده پس غایب و بر تدریست آن خبر  
نشد میرزا محمد علی صدر که از سادات نجیب سینی و از اشراف آن  
بله و جنت بمانی بوده بدستی و محبت محمد خان هزاره تهم و او را بر سر  
در تمام محبوس داشت بالاخره از پارس خاطر سیکر سکی او را رخص  
و اخراج بله نموده مشارالیه بمنگینی را نود عظیم و عنیت سگرفت دانسته  
از شهر دارد و در دوشده و شهادت اعظم مقدم آن سید خیر کرم را که اشی  
جلیس نمود ساحت نهایت بر خور و کمال محبت را در باره او بدست  
داشته اکثر امور است متعلقه شهر به ابر صلابه و انکار راقبه صدر  
جلیل است در موقوف و پرداخته بوده و صدر سواد در خدمت  
شهر داده و موز و کرم نیریت این جنار است که در شهر نشتر میگرد و موجب  
قوت رسید و داری شهری و صنعت حال نادر میرزا بوده بی خست



۲۴  
روم از کوه و بارانی بود و مشاهد و خوشای قان و ظاهر و اسکار کشیده  
تا اینکه ایلات شهری که محل غلبه و موجب اظهار و در میرزا  
افشار بودند در جزو این سی دولت ساخته و قان میرزای از غدی را  
که در شهر از او بستی بود و اعتبار تمام داشت با خود متفق و محمد  
شده بودند که شهر را تصرف اولیای دولت قاهره بدست دهند و چون  
حضرت مجتهد الزمانی از هجوم عام به ملک آمده بود و غار خیمه و جماعت را  
موقوف در گوشه انداخته و در غار صومعه امام بزاز وقت و به عبادت  
باری قیام و در بصره و در دخول را بسته مصاحبت عوام  
بر خود حرام نموده یکان یکان در غار آمده کیفیت محاصره و محصورین را احاطه  
و اظهار کرده اند که لا محاله باید امر محصورین با آنها رسیده یا نادرین  
پروان برود یا شهر را بسیار که آتشال و پاره و یک طاق و قدرت و قوت  
قلعه داری نیست حضرت مجتهد الزمانی آنها را بخیر نامه حبس ضد ام  
روضه ملایک مقام بسیار بیان شهری شیشه و داشت را در محوطه داشته  
محمد شده و اند که در شب جمعه غار شهر رمضان در پای محسن بسته و بر سر

با عسک و ابراق رفته در پشت بام مسجد جامع و محسن قدس شسته بظلمت شب  
بروازند ملک شسته میخرفت بشو و خلاصه بنا بر اساس تمهیدی که فیما بین  
اشخاص بر بود و شهری محمد شده بود و یکی مترصد وقت و انهای وقت را  
نیز از گیت و کیفیت توریه آگاه و صاحب از طریق در کین و وقت منتظر  
کار بودند و انهای دولت حقیقت حال را بر پیشگاه ابرار شهادت  
اقبال عرضه داشت نمودند از جانب نیز حضرت واصل بلکه ترغیب در  
حصول مطلب منظور اهل آورده و مستطوفات غیبی بوده اند و نادرین  
درین بین دست پر و مقام و بوی بعضی از آنها در آمده و آتش  
از اعمال خود دادند و در طریق خلاص نادر میرزا اجازت شده و چون زمان  
و غده طوی اشتغال کل سر جاده و الا شین شمع این توریه در بنا  
افشار و قان میرزای کلانتر که قوم و پیغمبر او به لاله در پروان بودند و غنه  
کلی داشت که از جانب نادر میرزا ضررهای خشن عاید او بشود با  
محمد و وی از اجوان و اهل رخنه در عین طیف از نادر میرزا و کردار  
و در حمله چای وادی که نرسیده از بدنه حصار شهر خود را با کاشیده



بار کیمیا است چندی از مردان کار آمد خود از نظریه قطع مابین آمده  
 چنانکه است و در از آن غرقاب جلا سرون بر دوش حل سخت کشیده  
 نادر میرزا از رشتن او خبردار شده جمعی را بگوشن او مامور نموده در رشتی  
 مامورین رسیدند بودند که آن مردان مابین هیچ خود از حصار بند و  
 خندق که کشیده بود و از نظریه غیر مسلمی سواره و پیاده مستعد آمده بودند  
 او را بر داشته بودند و از کوه و راه به صورت پیرانه و کلاه و کتک و کلاه  
 سرافرازی حاصل نموده از جانب و الا لانه محبت نسبت به بند و  
 و در مابین عافیت آرسید و از عقب بغیر تر و لعنت را و بطه ساش  
 بگردانیدند تا کام به برگشتن این جن را پس را گوش زد و از برادر  
 نموده میرزا را آتشها داشت حرمت خور و چون شمع حوی بر خود زد  
 مردی به حقیقت از رشتن آقا میرزای از خدی و حستان تمام با حال کنه از رشتن  
 مقام راه یافته خلق ستر زل که دیدند و هر یک از خواب غفلت بیدار شدند  
 بفرع عاقبت کار خود افشاندند و دانستند که از خود واری و لاجابت فرخنده  
 و کمال عاید و کارشان نخواهد شد و پای ثبات نادر میرزا نیز ازین

و من که متواتر رسید ادا از جا در رفته سر رشته تدریس است و است  
 اسباب معاشی که در شه داشت بار کشیده قطع تعلق از سر زاید  
 اشکاش کرد چون اسباب کفایت میرزا از چهار طرف آمده و کلاه  
 بکمر و تخته را افشاده و خود را از حسن عوت و نبات پیاده و طریق مفرات  
 نرسد و بود و ناچار تن بر کلاه داده در ارک شخصیت و اولاد و احفاد  
 او هر که ام بمطهرت طایفه اگر از غرض انوک که بابر اعرش علی بنان  
 بعادت او آمده بودند بقدر امکان در محافظت دروب و برود شمع  
 مساعی چهل دقیقه ظهور میرسانید تا این که در شب بر خود که شب جمعه  
 و غره ماه سیام بود خدام سر کار فیض آثار و مروتی از اهل شهر  
 و بازار بنا را بشویش گذاشته دروب مبارک که صحن مقدس رفته  
 به لعنت و نیت یلماهای روشن خود را پشت بام صحن مسجد کشیده و ببلای  
 مشغول شدند از بستن دروب صحن مقدس و هجوم عام دوله تمام  
 در شخصه افشاند و میرزا میرسد آن دم بریده پاروم کشید  
 چون غرض تر خورده از چهار باغ با شمل و چراغ جمعی که داشت

و من که متواتر رسید ادا از جا در رفته سر رشته تدریس است و است



روان است تا بمقدور شده خد را ز توجه آن کرک سیرت چون روم  
 بر آکند شده دست از نهاده باز داشته اگر او بی نیاید که کل شیشان  
 مخزن آب فدا است در دین محن مبارک را با ترو سک نشسته  
 و نعل محن گردیده خدام از غیره کی انکره و تیره سده انجام مضطرب شده تا  
 در حرم محترم و زاده های از دهنه کرم خورده در حرم را بر بسته انجاست  
 پیماقت پارس حرم محترم و زیاده رسالت را مضطرب داشته با شمشیر پی  
 کشیده و لشک از ایوان طرا کز شده در دار اسباده و دار حفاظ و در  
 حرم محترم بسیار نزع و جنگ و انداختن تیر و لشک نموده حضرت مجتهد  
 که در حرم معکف و از صادرات نهال و قبیل کج اعمال را در بر داشت  
 بود ازین غل غل شین آگاه و بجهت نهاده انظار گرفته که به هم شده که  
 پروان بسیار بعضی از جوانان او را اسیر و انجاست بجهت اینکه  
 با دایمبب اگر حرم غلام امری صادر شود که موجب جنگ و قتال  
 حرم باشد این غنی را اسیر نموده است تا اینکه حاصل دار اسباده  
 و دار حفاظ انجاست بی حفاظ با خدام و خدمه ملاک مقام در سینه

و آرد و در مقام زود جنبه و خوریزی بوده ازین استخسبی بجا بجهت  
 چون مقفل خود اجماع کرده در از جاکند و چون اینگونه بی ادب  
 از آن پدیان کاکیش نسبت بجهت محترم مش بجهت خیر اندیش کرد  
 تاب نیار و پیش و دیده در صد و منع انکره و شقاوت پرده در آمد  
 چون نادر میرزا از زاده شینتی سبب انقلاب و بهشت سورش و بجا  
 میدانت حکم بکشتن آن سید جلیل القدر نموده اگر او و جوان آن  
 ست نهاد بلا ساختن بر آن فاضل پاک اتفاقا او بجهت کشتن  
 از دهنه نموده بجا بران آورده در مقام خشت و درشتی و سبب  
 و ناخوشی آن مجتهد بی عدل و غیر در آمده از موافقت روز محشر نمیشد  
 و آردم از روی حضرت خیر البشر کرده با دست بریده شمشیر بگردان  
 فرزند پسر زده نهال قاست آن مجتهد نیکی نهاد و ابایه سپید او را  
 در آورد و این مکن تا قیام قیامت در دوان او ماند آسمان  
 و زمین زبان بخون آن شقی پدین کشوده خود را از بجهت در سلک طاعین  
 خسته نموده و کسباب لعن و لعن را از برای خود تا قیام است تعدی و خست



چون از لوله غلام و از دهان غلام صدای لعلش و شورش جنبه گیرد  
 مردم شهر و روستا و کی آن مردم سکنه و جنل لشکر خبر دارند چه شب  
 اول الامر که امرا لشکر و محل اقامت خود بسته بسته و فوج فوج  
 و کتل بفرم یورش و بفرار بخت بر تیر شد کماشته و بدر دانه و روح  
 حمله و در کشیدند هزاره طغریه که پیشه در اندیشه یورش و تیر ازین میوه  
 بود و در نیت بهمانست و استعدای امر او پاس خاطر ایشان یورش  
 بر پنج الوقت یکصد داشت و در باطن بخت و الا بر یورش میکاشت  
 در وقت بهانه پیدا کرد و با غلام دست و پنجه میزد و یورش  
 پست بسته در وقت خبر برای رسد که رایت قبال بر ترس  
 در من میخواست رسیده و غازیان را امر یورش و غلامان خاصه را حکم  
 بکش و کوشش فرموده از طرفین غارت قتل و بفرار سمت شمال  
 یافته به سنگانه کرد و در کمین و در کمین بی حجاب و آرم بود و خبر  
 از طرفین بنام اجل بگوش پهلوان میر سینه و نادر که ترک است  
 بر سر نهادن بسیارید محمد خان قاجار حسین خان سردار سر اسیر

سوار شد و درین نزد خود و رسید و بر کباب انفرشتاب سپید  
 چون بجای نصیحت نماند ناچار مجب و دل تن در داده چون کار ز دست شد  
 چه چاره چون تر نشست شد چه بد پر شهاده نماند در آن شب تا  
 در منزل و وسط سحر که کار زارت شد از کشته سواران متواتر بشکرهای محمد  
 خان سردار و محمد خان کیکر یکی و امیر و محمل خان قاضی و امیر کوند خان ایما  
 و سر که در کابل بجای و ترشیری و سایر سر که در کابل و غریبی روانه  
 و انهارا امیر یورش فرموده که از چار طرف و به شهر آورده هر که ام که در  
 یورش احوال دستی نموده کوتاهی و تمام فی از ایشان ظاهر شود و خبر  
 کردن ایشان عرصه شیشه امتحان خواهد بود و خود بنفس نفیس سبک  
 غنائی کرده از نهایت پردلی و جلالت تا دم خندق غنائی باز نشد  
 امر و خوانین و غلامان و غازیان که پروانه ان در دو ر شهاده طغر  
 بهمان جسته بودند یکی بنا بر مقتضای جویز خود را بکشته پل رسانید  
 لعلکشان آتش دم و زبون و کچیان فیروزی تمام که پا و در جویز  
 سبک رشیک نموده از تحت پل گذشت و بفریب مذاق لعلک



و خبر اهل شهر و محققین در دوازده را با جمیع آنها بر داشته و اهل درواز و کوه  
 اکثری از اهل درواز و این تخت پل و شیر حاجی و قلعه قبیله و سیکه و جمعی  
 کثیر در انورطه و ناک و شب تاریک کوب و کسیر سرخه تقدیر کرده  
 در ساعت که ناچیان اکثر در دوازده چون سه اخیل آسمان غروب کرده  
 لشار و چنان لغت رده دولت بنام همایون شهزاده طغرل بن سمنون ملقبه و  
 سخته در آن شش نا در میرزا با جمیع خود و قریب در دوازده رسیده  
 که آن صدای هیب که از برای او شنیدن آن بدتر از ترک بود شنیده اهل  
 برج و در دوازده بعد مداخله پیش آمده جنگ در پوشش پرولان نصیر  
 شش که کوشش کوشش چست بسته بیات جمعی برج و در دوازده و  
 بوده و عرصه را بر آنها شک و شریان بحال در یک نیافه بقدریکه پیش  
 با ضحاک آن پس نشسته بقیه است محققین برج و در دوازده چون  
 سخت نا در میرزا را کهن و طلوع قبل او را و اردون دیده غایب بود و در  
 و ثبات قدم و دفاع آنها مرتب نشده در عین سیر و آویز و دیگر زینها  
 نا در میرزا استاده ای که همراه داشت بمیدانگشت یک کاری از پیش بود

و در دوازده و او را و اخیل از نیک سیل با را جیس و خاشاک نیستون  
 است و در کوه را رانده با غوغا نشانیست چون در دوازده شون از نران  
 کاری و کشت برج را ملو از بهادران می یافت ناچار در کمال اضطراب  
 و سر اکیلی بر یک شتاب و از کجاست حب الامر قدر رات  
 از او خوانین و غازیان هر یک بیات جمعی هر کدام با جمیع  
 خود و کوشش در دوازده و برج بوده در عین حرب و ضرب بود که صد  
 کرنا و لشاره بنه شده و طوا از هر طرف کوتاه کرده و تمامی در و  
 و برج شهر تصرف اولیای قاهره در آمد و ضبط آن پرده شد  
 در آن شش و لیران عرصه یکار و یکم تازان مسکه که کارزار خضم تیره  
 و در کار را از شهر بارک و و آینه و کوه و بازار باقیم در گیر و دار  
 بوده و خلعت و اکباد نا در میرزا چون سخت خود را تیره و افواج قاهره  
 چیره و دین از دوازده با بریت رفته در ادک با پرستی شده  
 دست از یکار کشیده مستعد فرار گشته در اوقات شهزاده نا در  
 با افواج حضرت سوار چون کعبه و حار بر در دوازده رسیده و کعبه



جلویش که خورشید نشود است تمام نمود و محمد آق خان سردار  
از شکر خود بنیل چشم و طبل و علم در دوازده مردم خود را  
در دوازده و بروج آنجا مایه نمود چون نادر میرزا دریای بل و طوفان  
محیط و خود را محاط شکر نصرت اثر دید و بکام و ناکام و دلخیز و  
نموده و بارادشت علی خان و طایفه اگر اعرضه افروخته و چشم  
از دوازده ارک کشته بطرف کوه سنگی پروان رش اگر او را خلاص  
او در رش بخت یک دست رس داشتند احاط و قتل او در نصرت  
نموده و مرافقت نمودند چون اگر او در صحن پروان رش منتیله نامی  
خود را از پسم جان افروخته و از آن جنس و خاشاک وجود بی بود  
خود را سوخته بودند نادر میرزا او را سپاسگیری بخاطر رسیده بعد از  
که شستن از خندق از آنها جدا شده که مبادا سواران کرده و شتر  
از کین عذر و کمر پروان و هر وقت در میان آمده که نذی با و برسد  
بمقدور اینکه از شهابی شاید سهولت راه بر سر راه رسیده باشد  
و از آن جنس که خون ناحق آن عالم حق چشمش را تیره و دیده

ز کیش با خیره خواهد ساخت و جان خود و هلاک و عتاب خود را بر  
جان او خواهد بخت به صورت باین شکر باطل از مرافقت هر بان غافل  
شده با کسی که بجهت چنین روزی می پرورید و کمال خاطر جسمی داشت  
بست کوه سنگی روان شده که از دامن کوه شبانه خود را بچنان  
و نقد علی خان برساند نهاده بعد از دو و سه روز دوازده محمد نصرت  
نامی و با فوجی از سواران مایه بجا رفت در دوازده ارک کشته نمود که چون خطه کفی بود  
که نادر میرزا از آنجا حمله چای وادی سر ایشود بلکه باطل مع حمله بسته  
و مساعدت ببال فرخنده و شتران و فرزند روز آن تیره روز که شتران  
از شقاقت محمد نصرت خان با فوج طغر عثمان بر سنای تشنیه  
بسر وقت نه میان میرسد که اینها کثیر از دوازده پروان آمده بودند و  
مطلبه اینکه بک این سواران سواران او و یازده محمد آق خان باشد  
در مقام زبان کسری در آمده چون روی نه میان سیاه و کار  
نصرت ارباب تباه است از غمهای کلام معلوم و از سیاق گفتگوی  
ایشان است لال و کتبنا نمود که اینها از زبان ایشان در مقام



اند و قید آنها در آمده چون آتش آینه بخت سیاه در روان نازیک  
 در شتهای قنات باریک نیز در میان بود و از این از قنات و ل سپاه خور  
 متفرق و باریک بستی آورده شده چند نفرشان دستگیر و چند نفر دیگر  
 باقی میرزا را در نادر میرزا و اولاد او با اسب در قنات سرگون آتش  
 در همان شب بکسر کردند و اکثری از شب افتاده و براق را با اسب  
 که آتش در میان قنات سوادری و برخی پیاده کوه زده جان بکس  
 بدون بودند و آنچه در ارک کند از اموال نادر میرزا کشته شده بود  
 نصیب غازیان حضوره کردید خلاصه محمد آقاجی خان سردار و محمد خان  
 بیکو یکی که سابقا درین شهر شریاب حضورش هر دو حضور شده  
 بنوازش و بکار هم خردی و تشریفات که انعامه سرطلبندی یافته بجا خور  
 از من آتش نامور گردیده بودند در همان شب در جمل شهر و شهر آده کامکا  
 چند نفر از قنات و جاجیان را در شهر متین نموده که با مضای حکم مطلق  
 لازم الکلیع کوشیده مردم را از تخت و تاراج و بجا بی منع و  
 جا کشیده شهریان را مظلوم و بکار هم خردانه میسر داده و بکار هم

خدایانه قرن استخبار سازند و در همان شب سر و در محمد آقاجی خان و محمد  
 خان بیکو یکی قنات فتح از من آتش و مبارکبا و تحسیر آن بکوه  
 بدر بار شعله زده نادر در سینه و در کفرت بعد از انقبساط دروازه  
 و قنات مردم شایسته خاطر جمع بکوه تحقیق ساعت و در در جنت  
 خود نموده و بکساح آن مردم شهر از زمین و شریف طلبیده یکی را  
 مستطرد بنایت شاه شاه فریدون فرستاد و بیک را علی شاهر  
 در تخیم نوازده باغبان امر شده و درت و الهای کشته آیه  
 آن بوم و بر پرورشید اللهی است و بیکو یکی که سابقا درین شهر  
 بنوازش و بکار هم خردی و تشریفات که انعامه سرطلبندی یافته بجا خور  
 از من آتش نامور گردیده بودند در همان شب در جمل شهر و شهر آده کامکا  
 چند نفر از قنات و جاجیان را در شهر متین نموده که با مضای حکم مطلق  
 لازم الکلیع کوشیده مردم را از تخت و تاراج و بجا بی منع و  
 جا کشیده شهریان را مظلوم و بکار هم خردانه میسر داده و بکار هم



3

15.



این که او بستاند کشته در آنجا پانجم شد علیخان فرستاده که اگر باستان  
 طایفه حسن و قاضی و شورش باقی منظور است مجدداً بنیسان عهد را بپیمایند  
 منعطفه سو که کرده اند که از طرفین استوار و قضا و محاسبه که حسن  
 و موافقت خود را بکنند اری نموده باشیم چون قبل از درود نادر میرزا  
 قسم و شرف که برادر اری شد علیخان شرف صدر یافته بود  
 لازم که بخیر و خوشی بپایان آید که اگر نادر میرزا و یارانی از اولاد و جانشان  
 اوستی فست ریه که در آن سرزمین عبور نمایند دقیقه و معلول نشوند و یا  
 کیفیت رایت را عرض نمایند دیگر عذر پذیرای طبع و شرف  
 نخواهد بود بنابر این امری که در اول گفت علیخان در و ساری که استوار  
 شده بود و بنام ساعت کس تعیین نموده نادر میرزا را چندان  
 از اقارب او که با و چوخته بودند بطایفه بزرگی سپرده و حقیقت را  
 بیان واقع بده سدره در تبه و الا عرض نموده شمراده چون  
 سخت شکر الله خان بپایان که جوان مستعد کاروان و از  
 خلاص گشتن این دولت جاوید ارکان بود و نوبی از ویران

در روز چهارم  
 و پنجم

این که او بستاند کشته در آنجا پانجم شد علیخان فرستاده که اگر باستان  
 طایفه حسن و قاضی و شورش باقی منظور است مجدداً بنیسان عهد را بپیمایند  
 منعطفه سو که کرده اند که از طرفین استوار و قضا و محاسبه که حسن  
 و موافقت خود را بکنند اری نموده باشیم چون قبل از درود نادر میرزا  
 قسم و شرف که برادر اری شد علیخان شرف صدر یافته بود  
 لازم که بخیر و خوشی بپایان آید که اگر نادر میرزا و یارانی از اولاد و جانشان  
 اوستی فست ریه که در آن سرزمین عبور نمایند دقیقه و معلول نشوند و یا  
 کیفیت رایت را عرض نمایند دیگر عذر پذیرای طبع و شرف  
 نخواهد بود بنابر این امری که در اول گفت علیخان در و ساری که استوار  
 شده بود و بنام ساعت کس تعیین نموده نادر میرزا را چندان  
 از اقارب او که با و چوخته بودند بطایفه بزرگی سپرده و حقیقت را  
 بیان واقع بده سدره در تبه و الا عرض نموده شمراده چون  
 سخت شکر الله خان بپایان که جوان مستعد کاروان و از  
 خلاص گشتن این دولت جاوید ارکان بود و نوبی از ویران



ما موراجین خدمت آوردن آن تیره در کار شده اند و در قطع دست  
 نموده و در مسکای که همان شد چه در جاده و در آب و در چاهی که در سبزه  
 خوشتر است چنانکه در عرصه بزرگ و بسیار خیمه آن سرشته چنانکه در کارگاه  
 و این در میان گرفته است یکمیش که در اندام حال قبیحه و نهال و نیمه آن نادران  
 جابل و دیده بخش از حلیه سعادت و روشنائی عامل ثبات گیرد و در شوش  
 خاطر سعادت آثار آن میوم را از مضار استقیم مسکنی در دستکاری و در  
 ساحت مع ذلک لب نامه سعادت و مشور امتش لب از کجاست  
 امرای ناظمی که مرکب شده و بسمل گردید خلاصه چه خوشید زوینچه  
 رشت کاد و بر آند ز با من خوش چکاو سعادت اندان نیز در جنت  
 که بر یک در و زده فاجکت در مرکز یک میزد آن تیره بخت را چون آن  
 لازم انگاش که همیشه چون رای او بر توبه با و می بخت بسته در کاه چنانچه  
 شهزاده بخت و جاده آورده اند و الا بقا و پوست که نری از برای اوین  
 نموده در دسترام و شیوه بخت با لطف نایب را رقم حروف تجیه استفا  
 و شکاف بعضی در عبادت یزدان مبادرت نموده و سبب طول بر سر آوردن

از این حدت سالی رحمت چنانکه پان یل بزرگی که نهایشش مشرف  
 پیش بود پرسیده و در جواب گفت که در پیشگاه او در و از شهر و آن آدم  
 جت ساطیکه مباد و اگر شکر در کین کین باشند و سر راه بر سر این  
 من از آنها سوا شده و بسط بطرف که سکی نمودم و هر چند اب تمام بجای  
 رسیدم و از چهار طرف خود شکر مسوره را دیدم که سواران اگر او را بر سر  
 درخت و در جسد چیده و نه سوارین بر خوردند و از حال من پرسیده  
 سخن ایشان کردم و جواب گفتیم شکر یزدان بخت که من کی از ایشان  
 تعرضی باحوال من شنیده و بر امون آورده و خبر از من گرفته و از من گذشته و من  
 صدای شکر که در جمیل است یا ختم تا بعد که یکی رسیدم هر چه می کردم  
 از آن نه بگذرم پس پس می آمدم که سستی در دستم بود و یک باب زوم  
 شکت و چون نگاه کردم یک تیر از آن نه عقب آمده بودم و مرا فرست  
 بر من ثابت شد که اب بنابر بر روی که گذشته اگر ده قدم پیش رفت  
 و قدم دیگر پس می آید شکر شدم و صدای دلول در شهر و غلغل در میان  
 شکر عبده شد و سواران از هر طرف در کتب و و کتب شکر می آمدند



خود را در نزدیکی سکر شاهزاده دیدم اگر کشت خوف و شدت بر کس  
طبع از زندگانی ببریدم و پادشاه شده و جوی آب را در دست گرفته و راه  
افشادم قدری راه رفته مانده شدم بطبع منبک که بکس آب ترک خود  
کرده باشد سوار شدم کسی که بدیت فرمان خوانی فریده بودم  
و استاد کلی باو میداشتم قدم از جا برنیداشت و نستم که بستم برشته  
و طبع پادشاه سلیمان جاده شاهزاده صاحب بنسره و کلاه پای تمام  
بسته آخر پادشاهت کلاه سواره و کاهی پادشاه خود را از سکر  
شاهزاده دور کرده بد آن کوه رسیدم درین محسوس و پس رفتن و شب  
از دور شخصی را بنظر آوردم غیب و غلبه از خوف ایستادم و در دست  
ملاحظه کردم دیدم کاری بلند و کاهی کوتاه و کاهی ایستاده و کلاه در راه  
سخت رسیدم بجانم این که غولی در کین من است است از جان  
شتم و از آب پادشاه شده نستم چون پیش من آمد پس فرود آمدم  
که از سر تا پا خورده برهنه است احوال رفیعانش را پرسیدم او نیز چون  
من غریب بود از سلامتی او بگو که در جوی آب را بدست او داده چون صبح

روشن شد خود را در بنده گمان دیدم معلوم شد که این قیل را در راه  
بعد از وجدان و دل خود فرستم و الا در جهان دور سکر مانده بودم ناچار  
در سحر و پنهان شده که اخلاص خود را از خدا بخواستم و بخوارم و بگو  
از روز ایش را بنسید و عازم راه شدم دانی صبح در کوه و دود  
سکر کردن بوده نستم که بجا میروم و روز شد محل آبادی بدست  
یابده از تسویش آرام نستم تا اینکه شب دیگر درین بنج و خمر خود را  
بسیان طایفه بزی دیدم و از بسکشت کشیدم با سیری و کشتن را  
شد و در آنجا رحل اقامت انداخته شد علیخان که با من و من از آنجا  
و یک کتی میرزا و اور از افعال و مطلق حستم و از غوی منی غافل بودم  
بر نیاید این دو کار از هیچ فرد فردی از نمرود و نمرودی نبرد تا اینکه  
طوفان طار از خود محیط دیده باین روزم که می نستم و از کشتن چنان  
ستم و دل بر گرم خداوند غرور علل و جسم شمشاد کسور کشت نهادم  
کشم چو مرکب و چنبرن بر شینی شده دست بخون فرزند رسول خدا الود  
کشت چه نبرد شود و در راه در کار جانش کشتن تا بیک پر رسیدم



که غرض از آن بی ادبانهائی که در حرم محترم امام تمام گردی بیست و هفت  
 به خواهر صد اسیر کنش کند بکره از بدست نموش کند کفتم اما سر کارش  
 چراغ گرفت کردی گفت از خبر بود که مریدین کرد و استیلا باشد  
 و از این قول معاذیر غیر بود بسیار گفت چون غرض اصلی بجهت تحقیقات  
 قرار کردن او بود که بدین زیاده و نقصان در واقع محسوس بر نیاید زیاده و نقصان  
 نشد و سایر اولاد و اخوان او از قبل محسوس نیاوردیم میرزا و سلیمان میرزا  
 و محبتی میرزا و غیره هم که در نظر بودند در جهات سمت کلمات فرا  
 نموده و محبتی خان جلایر بلخی شدند و بیعت با آن توابع لازم الا و حال  
 فرستاد و الا که برافزای محبتی خان حاکم کلمات صادر شده بود  
 رسیده و حاکم کلمات استیلا لا حذر الا غلبی آنها را بچوبس و بنا بر سابقه  
 که بنامین او و نا در میرزا بود و بولند آن غیر بلخی و بعضی رفتارهای ناسنجار کرد  
 شرایط میرزائی را بطلان آورد و از قایقات چندی را باقی گذاشت  
 و خود را در زمره قوم لوطا خطاست و آب و یراق آنها را بچوبس  
 و با تمام غرضه فرستاد و میرزا را در محبتی نمود و در صفی میرزا و شایسته

و بعضی میرزا اولاد میرزا در حرم محترم غنی شده و دست پرور شدن نداشتند  
 بهر حال محبتی و اولاد او را در حرم محترم کسب و بر نادر کسب و در سر چرخ  
 تقدیر شده و یکی از آنها پرور شدند و در دست و در زنده اند استیلا  
 اندکس تمامی گرفتاران ایشان را به نظر انور رسیده و در روز یکشنبه در  
 شهر رمضان ۱۲۱۸ لویه طغوشان شاهزاده نصر محمد خان بنو شکر که قتل  
 عازم شهر شده اند که در راه بطواف ملک مطاف رودنده ضریه امام محرم  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام که آستان ملک پاسبان قبله گاه  
 حاجات خواقین جم جم شام و بوسه گاه سلاطین و الامقام است  
 مبارکست نموده بعد از ادای مراسم زیارت بصلوات و برات پرداخت  
 حرم محترم و من بعد تسکینت دریا نوال مبارک درم برزیده و پیش  
 و شریف ضدام بهره یاب و مزروع امید هر که ام از شده فشان  
 دست کرش سیراب شده و زبانه های زرشک و شاد و بان مالال  
 محبت و دعا کرده و از باطن قدس بواطن سلطان کشور ارشاد  
 جنت ساعیه لیمه و لاشنا استقامت نموده عطف عنان بارگشته



که از این سه ملک محمد سیستانی است فرمودند و نادر میرزا با اعتبار  
 شایسته حب الامور در اینجا محسوس گردید و مراتب گرفتاری آنها را محسوس  
 مسرعان سیرت اسیر مودع منده سینده سدره مرتبه اجمیرت ساسانه  
 نمودند و در همان روز در شهر بجهت امر او خویشین و سرکردهگان و محبوسان  
 تعیین جاد و غریب بنامه رسیده غایب و غایب از نوید حرام خسروانه و غریبه  
 مکارم خدیوانه ایست و در ساحت هر که ادم سرگرم شغل کاسبی و شغل  
 عنایت نماندنی شده و بغیرت خاطر و طبع انسان تمام بشغل خویش  
 مشغول شدند امر شده و بار بار از قریه طاعت شده و کما مکار و دواج پذیرفته  
 در هر محله و کوچه پس و لایان با دلگشای زمین و سحیان با چاق و تیزترین  
 شده و که اصدای از سپاه بیان و او بکشتن است نظار و بخت اول  
 رعیت و کعبه در آنکه و جاد جهان بنده آواز صدای روح بخش و نوید  
 سرستافری است را بکوش گنبدین و طبعین ارض اقدس سینه  
 آن بده جنت طار که در پیش قریه چنین آوازی را که نوید ضابطه و  
 باشد بخواب نیده و بوزن قرین آرام گردیده و زبان بدعای شنی شریف

کتابخانه ملی ایران  
 دفتر ثبت و ضبط اسناد  
 شماره ثبت: ۱۳۵۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۰  
 نام اسناد: ۷۵  
 نام کتابخانه: ۷۵

گشودند گشودند و در محمد امن و آسایش بجام دل نمودند  
 و بعد از آنکه در شهر بجهت امر او خویشین و سرکردهگان و محبوسان  
 و بعد از آنکه در شهر بجهت امر او خویشین و سرکردهگان و محبوسان  
 مجدداً ارقام نظام برنام از برای لطفعلی خان چلوچاکم امیر و  
 که سواران درین جنس از آن دره و غریب سبب و غریب خان رخسار انوار که  
 را و دکان که آن سواد غنیمت آن چنان آن است و دستخیزان جلایار که  
 کلمات که هر که ارباب محکمهای سخت متین و حصارهای حصین برین که بر  
 از آن در قنات و زراعت حمیری بسپهر برین و پهلوی پیشین  
 سوز و راز و قریب طاعت و انصافیت و در افتاده از جاد و متعانت  
 و مطاعت و جود و نرسختن اعدا و غرض اصدار پذیرفته که الی حال غدر  
 بعلت ارض اقدس و رضا جوی خاطر هر کس بود و بخت و فصل و هوا و  
 و در کار که را نیده و انیز بسبب شغال تیز ازین غیو شال و استیصال و  
 اعاده ای شفا و تکی بر وقایع آن پروا شده معاذیر مسموم و مویش کاف  
 شمار اسب و رضا و غایب و قبول ابا بخت قریه و نیم تا این که بغایت کمال



آنی تعالیه حصار لیده بنت آثار بیت نصر شاه لیلی دولت آباد  
 در آینه شاه آید و در آینه مراد جلوه کرد و شخص مشایخ و ستم عادت  
 در کمر کردید و دیگر راه خدایند و در طریق دایمند و ستم موقوف  
 خواسته باشند از این قدران تهرجا نسوزد و در امان باشند بدون  
 استخاره و استشاره و نور و دایه خدمت شده و غاشیه را در  
 بر دوش و غلجه عبودیت را در کوشش کشیده در دایه خدمت کشیده  
 قدم فرساده و در بایه جان شادی در صله چاه باشند و الا فوجی از غار پنهان  
 جان خوار و دلیران غم صمد کار را نامور بانه یا در غیره را چه که حصار بود  
 قلعی که محل استظهار ایشان است بضرر توب غلجه کوب سورا  
 و عالیها سا فلها ساشه کردن مردان است مان بزمه شیر هتخان  
 و زنان ایشان سیر کوچه بازار و بجزرت او و الا ابصار خواهند بود  
 لطیفی چشمو که در طریق اراوت ثابت قدم و در شیوه غلامان فرخ  
 و خفا و کامل باین دولت داشت و همواره چشم بوس در زیر جلال  
 پیکاشت که خود را بپایه سیر و اعلی رسانیده و نطق خدمت گذار

اد

بر کمر و اهل بستمه شریط جان شاه و اسیر آورد و بسبب قرب جوار پانی  
 شویه و تکه گانه که خندان بخار و دیکه فیا بین او و جماعت مخدول العباد  
 در خدمت از روی غلطی از سمت استوار یافته بود در وقت فرصت را  
 غنیمت دانسته با کج و بنه خود در کمال امید واری و نیاز محرم استان  
 کبر را استان نواز شده بزرگ بطوسی در کاه و الا سربندی حاصل نمود  
 بنوازش حسروانه چشمان داشت و نقد لیحان چون بزم و مول لطیفی خان  
 استماع نموده از صفون رسم ارفق نیز تهنیت پایی ثابت و منزل  
 و تهنیت کیش و تهنیت در کل فرود شده ناچار باروس ای اگر او غایم  
 در بار جلی شده برفت سعادت کورنش مستعد گردید و غوغا پوش  
 شاهزاده بوشک بوشش شاه محال آمده و زلات و مهفات او را  
 با غنائن چشم پوشی معنون و بضمون این که در غوغا تهنیت که در مقام  
 نیست در باره او بعل آورده از گذشته گذشته و بروی او سیاه  
 و بر روزه در طریق و لجوی و نوازش آن نادان سرور می آورد  
 که شاید تو هم او کمتر شود و بخاند بخان خائف بر ساعت تو هم بیشتر







۵۸  
 تمامی بلاد ممالک محروسه را چنانچه از این بنده نموده و تسبیح و تسبیح  
 بیست و کارانی شکر و شکر این عظمی و بزرگ بکری صلوات  
 بسیار و بر تاس پیش از باب استحقاق رسانیده و از این تسبیح لازم  
 التوقع از قصد عز و جاه و بزرگواری شده و بهشت چاه و در او خابین جمع  
 سر کردگان سپاه بنی بر نواریش در حرم خسروی با ضلع شایع  
 زردی و اسبان و اوراق کحل طلا و خنجرهای گسترده و مسند و جواهر  
 چمنستانها و در محرم شده و ساز داده و بلند آوازهای سعادتمندان  
 و خوانین و سرکردگان استقبال ضلع شایع شمال به قدرت نژاد  
 الی رباط طریق که در سر زخمی شده واقع است نزول جلال فرموده و بقایا  
 و معانی و فضلا نیز به رسم شده و آن سکا را آرای عرصه شایع شده  
 آورده و از راه شالی طریق از راه حرم خلق شده و بنوی که سواره و پیاده و بزرگ  
 بنوی که در در محرابی مشرق قیاس سواد و بزرگ تن کشیده و بزرگ  
 شیلان و شیرینی و زعفران آوده و در آن وید و شد که با وجود آنکه  
 کمرش کسی نبوده که ذخیره گرفته باشد و از این قدر تعیین شده است

۵۹  
 تسبیح حروف و حضور و شرف در سلام عام خوانده و بعد از آن تسبیح و تسبیح  
 و فاتحه بنام نامی و العالی بنامی و شاه مکنذ و غلام محمد شمس علی الله  
 و شاهزاده جهان پناهی خوانده و از آنجا بدولت سوار شده و سواران در جلو  
 همه جا بازی گشتن و سواران سوار و گویان و خورشید سوار و سوار  
 و فرزندگی و از دو شهر ایط زیارت امام همام علیه السلام را بعل آورده  
 و در هزار تومان تریزی که ایحضرت شاهنشاهی بکند امام دوی الکاسترام  
 رفته و لایک مقام و از باب عیایم و فصلی غنی هم نصیبه تمام از خزانده  
 حرمش رسیده بود و در میانها بجز در سه کار فیض آثار بسویت تقسیم و هرگز  
 تومان دیگر در میان نوزاد علیه علوم و این توکم و در شدن طریق استقیم و تسبیح  
 پذیرفته بسیار استحقاق نیز هر کدام علی قدر استحقاق نصیب رسیده و تسبیح  
 آن به جا و فاتحه چشم گردیده و بعد از آن در مدارک مغربا و زواری و اخلاف سایر  
 پادشاه چون رستمان بود و هر از مزاج بود و دست کامل داشت از برای هر  
 پوستین پوشیده که در سایر نوزاد است و هر چه شده به سوارای شرف غلمان  
 خداوند که در هر کار و ان جوانی مستعد بود و روانه در بکریستی و در اسرافت



















که بنظر انجا برده است اما لی انسرین و اگر دوشی این را بطن و پس در  
شش باشد و او را با رضای میرزا و مصطفی میرزا و عورات و نسوان در میرزا که  
در ارض آتش نمانده بودند مقید و مجوس روانه در بار جهان در شیراز  
نمودند رضای میرزا اولدش پنج میرزا و مصطفی میرزا اولدش در میرزا بوده  
که در شب شش فرزند شده در روضه مطهره منوره امام حسن و امام  
علی بن موسی الرضا علیهما السلام پناه برده پس میرزا و رضای میرزا  
مرده کم آزار در دیش و مصطفی میرزا که در عهد پدر خویش بشرف لیت  
آستان ملک مطاف روضه رضویه سرافراز بوده که بعد از فتح  
شاهزاده یکتوسیر آمد و مضطر را خاطر بسج نموده سکا داری فرمود  
و در حین روانه کردن بدرگاه خلایق امید گاه خواسته شد  
عفو تقصیرات آن دو نفر کردید بعد از دود و انجا فاقان بخت فرزندانش  
آن دو نفر بچایال بود که نشسته و لیکن از بخت کار نشد سلیمان معلوم  
من نشسته که سپهرش کجا بود یا که دوش زمان بگذر این سپهر خلافت  
والا جاده در سر من دوسه ماه کلزار خربسار از راه و خاشاک ماین

و فتنه بن صفای بوستان آن مملکت فراوانست آن را از جو و چمنستان  
سکانه سراد برانجا شد هر که فتنه می بود بهر چه مستام و کاروان  
بر انداخت انور نیابت مملکت داری را بجهان قاجار که از حبیب معصیت  
و کمال استسکی داشت مغرض و نام خستیا بشکیرا بکین خان سرور  
برجوع فرموده که در امور است مکی و ملی و نظام کار سپاهی و ریشی  
مورور را بنظر انور ساینده و قیغ و مطالب را از دود بوزارضا در است  
و در اوقات عزم کرده آنچه از کمن جلال و مصدر و تبال ابرو در انوار  
مفضل میداده باشند فی الحقیقه از فریب آن من صبح ابهامات انور  
سلوک و رعیت پروری و چاکر نوازی شاهزاده باداد و جوش صفای  
لیقت و یکتا اقلای آن دو این خیریت خویش چون بهشت جادوان  
در روضه رضوان کردید کسی که چندین سال آداد و هرات و شاد بار  
گشته بلاد و امصار بودند بهر خفت خاطر عود با و طمان خود نموده کرم  
زندگانی خود کردید نه شده صد سن که از ایام سلطنت الی حال کسی را یادگار  
آن نموده که از نور دانه شده م پرورن نهاده و همه روزه فوج بر تخته دانه سیه



۸۶  
آنکه در آنجا می دوشد و کین کین و فرخت کسیر و بود و در بنا بر آن  
سمره بعد روزه در ناخت و تاراج دست و بازوی کش و در روزه  
نخسته شاهزاده فرخ سیر و از صیت جلا و است آن بند خستری و پا  
اکر و کرده و اخطایه شفا و ت پرده سی فرخ در سی منس و آن شهر  
بریده شده و بلکه از همان است آن بند متبیل چندی کوشا لها خورده  
و برای آن گذاشته که از او بهای سوزن پناهند و شب و روز که شاد  
پایس و کوشش شهزاده کا سکار و قطا و ل غاریان جلا و است آثار بوده  
و عوام شهری که االی حال در چهار دیوار قلعه مجوس و محقق بودند بقدریکه  
دست کس کشیده و جانی که هرگز ندیده بودند بنای زر زشت و  
خلعت گذاشته بگو کاری و آپاری شون کشیده و اولای که از جلا  
سعادت جواب و الا کین شده بودند در هر دو دست از در و دران  
و بناد و تان و یک باغ و آن در بند سوار و پیاده و در هر جا  
بک خلوا مور شده و شیوه فریم و از دست نداده و مکرر شافق  
می است و که قراولان از پیکاری به بک آمده با هم می شد

موانعت و در زندان و او بهای که و اچا دل کرده کسیر و نه می آورد و اند از اعدا  
میس نامی از پیکان که که جاسیل هزار دود و ایاق حسن جسد و وفاق  
داشته بود و با سواد یکصد نفر سوار داشت بنرم است حوالی ارض است  
شد و خود را بهین هزار جات کشیده و چنین شدت داد که بهرات میر و م بنا  
بر جاسیل هزار و توفی بد و زبانه آن یکجفت از راه مکره و در ارمیان  
هزار و جلوه کرده و علی انقله و شش فرخی ارض و شش در کسای که کما  
و الهای سپاهی عیسی در صحرای دود و در جمن کشیده و اول بهار و چال  
انداخته دست میانه و سر کش و نیک و آن علی چینیان از دست آن پدینا  
جسته خبر بشهر رسانید و از جانب شاهزاده منصور محمد خان قاجار و حیرت خان  
سرو از در استقامتی آنها مودت کرده با فوجی از سواران که حاضر رکاب بودند  
از شهر پروان فرشته آنها که خود از سلطت شهزاده فریدون شکر خور تا بناید  
بهان های موی مال چران و علف چین و زود و خود و خوب و تبریز پای میا  
شان ترزل شده از چیم بنیک سوار و خود رسید بنا بر فرار که داشته  
افواج منصوره با سرداران باید کشادگان جلوریز بهنجار سید و آنها که دوست







در آنجا که می نشست و هر شب آن چهره چشمه در دمای آنجا آید و  
 انظار آید می شد و اسرای خود را می سپردند و اسرای چندین ساله را می  
 که در آنجا را به دل رفیق که قرار بود به نیت اعلیٰ حسد را می کرد و در آن  
 و اسرای خود را می دادند و در آنجا به این و تیره گذشتند در سبقت از یورش  
 و اولان در بند و سواران شکر فرزند مذ طرف ایشان نه آید و سوار  
 قانی و قبال مکافات در خاطر شقاوت تا شریکها شد  
 در شب  
 ششم شد و در آنجا که ام خباغت از شب گذشته  
 سلطان سلطان شرقی از تابانی قباب عاتق از برج حوت صنعت  
 ولایت ممالک شرقی به پرت الشرف صلح نمیداد و جایان از دیدن  
 از یاد و شکوه پیش باقی و کزار مرده و اسیر و اسب خسته و اسب نام  
 حاضر و غایب در هر روز و مقام آید است و پرست و بخت و عسرت برخواست

صیت غری و صدای شاد که می پیچید برین می رسیدند و شاد و فراد روز  
 در آنجا که جشن می گاه آید است و صلا می عام و داده و بیخ و شریف و برنا  
 و پر در آن روز از آن جان و می آید است و آن آن برگزیده حضرت نشان  
 بهر و در شد و ملای غلط م و دشمنی که کرم و است و ذوی النور و الاقرام  
 و صد و اولات م محفل فاضل پسند و حضرت جلوس از آن  
 و بر و کوش بر یک را با ثواب میستی و با پادشاهی کشیدی برین و محلی که آید  
 و امرای و الاکشان و خوین بنده مکان و سر که در کان و ملایان و ملایان  
 لشکر یان بر که ام با سجا و صفت و صفت ایستاده و یسا و لان و نسفان  
 و جاد و یان یکی با کونکهای زرین و قل برترین دست بر روی است  
 و ناده و اسطوت شاهزاده جیشیدن کسی را به رای و مردن و نفس کشیدن  
 بنوده و کشتی چنین صفت بهای سپیدک از ملایان را دست ندادند  
 جلا امرای ایشان که هر یک در همه نو و مغر و در پیس و ارامت زبده  
 از آنجا که محمد خان قاجار یو خاری باش میزد احمد خان قاجار حاکم سمرقند  
 و حسین خان سمرقند قاجار زوین و محمد یو خان سمرقند و امیر کوخندان



۸۷  
بخانی جنونی و محمد خان پسر کورکی مراده و ایر پسر خان پوروی او را  
و شفیق خان پوروی و از خوانین محمد طاهر خان فی و محمد بخان باروند و بزرگان  
جلیلوند و سید علیخان و شکر الله خان و کلید خان و بیگلر و بزرگان  
و حسن خان و خدا رحمت خان و جهان و قیسی خان و دلاور و کلیم خان و سلیمی  
و امیر خان و کوشی خان و نهان و پسر سی خان و کورانو و قربان سی خان  
و سعادت سی خان و بنیری که ایراد تمامی آنها باعث تظلیل میشود که هر یک  
از آنها در حضور پیش روی آن و لاغری میگردند و در کار و الا جمیع بودند  
و حسب الامر و الا چهار طبق در نسیم سکوک در مجلس حاضر کرده که بهر  
از آن نصیبی حاصل شود اما لا اله الا الله و اسمی در تمام حروف و در کتب  
فرمانه و در کتب که دیده مردم آدمیت و مردم دیده است و در  
حریت و در یکری از امثال و اقران بسیار و از حشمت آدمی و  
سر آمد و رفت هر کدام یک است مجلس چهار نفر از پیشترستان خانه  
که طبقه را بر داشته همراه بودند بهر یک از اهل مجلس شت شرفی  
سکوک و شاهی سکوک داده تا وقت بخت امر از خوانین و سر کردگان

و شکران رسید که با تمام صرف کردید و بعد از نقضای سلام که مجلس  
امر بود و آنجا نیز طبقهای علیحد و از جانب والا محرمت شد و که در آنجا نیز  
هر کدام نصیب کامل حاصل کردند و بعد شیرینی و شیلان کشیده شده  
که جمیع سپاهی و شهری جدا گانه از آنجا حاضر بودند و شش چوب  
نوکا به چوبش با نه در قوه حبسید جم و سلیمان مقدم بود و تخمینا هزار و  
دویست و شصت آشپز طلعت بهلا و شال برود کرد و لا پوش  
کشمیری با مراد خوانین و از باب عایم و شکر می کردند و از درختینش  
نقش شده هر کدام شاکام با نیل برام منزل مقام خود داشته باشند  
و از آن غیر شرح نگارند و در روز شکار گمان و بیده انگشتان توپ  
حاصل می نمودند و از دربار سپه دار با و شاه کلک تقدیر و طلعت  
طلعت با فرمان مهر لعلان رحمت آنرا و یکری و صاحب اختیار  
کمال جمال کیش و صفی حضرتان از بل کر بی الی سرحد  
چون خانم نمی دانم ساهی شازده کا کا صادر و با خلایع امر  
و سر کردگان بجای و کسبهای راق طلا و منجربای مرصع و سینه حرمت کرده



و باز در طرق که بخت پوشان مستهمل داشت طوی کوکاز رتبه  
 بطریق اول و بیست و شریف بود رسیده و زاین خطبه و خاکچه برستوبالین  
 خوانده شد و از اینجا با حصول مراد در اتم غلظت غنائی بستر غرض و شرف فرمود  
 ابواب رتبه و حسن بر چهره طوایف انام گشوده بداند بر و استن  
 مرغ دل خاص و عام همیشه پیونده اند و در آن وقت که در آن  
 ساجده ایستاد بکسک بیان در آمده بود که مصطفی قیام خان عالم تر شریف و نور  
 مکارم دار قلم عظمی امیر حمزه طالب مغف و امان و در غلبه مستحق  
 از جانب شرافه پرورشان بوده بهدایا و پکش و عوایض منسی بر تحفه  
 و تحفه و کمال مشکات و کیش شرف دریافت حضور و الا که کعبه نیاز  
 و قبله حاجات ارباب را در بود و تحسیر و توفیق می انداخت و قبله  
 و خاص در همیشه بروی سادیکان و کافران و میساحت و فاضل ازین که اول  
 انعام گیرین و خاطر عنایت این شرافه داده و درین جام جهان نامه  
 حقیقت پنی و محکم و توحان عنایت دانی است و شمع ادعای به و نور  
 در نظر آت از پیش کم منبیا و متاع مدعی ناسنا سان در بار تیرش

بی بی است ایند ایندین نغمه آن گشته تیر غلظت و در نده و در  
 غوایت را بصراط استقامت و مطاوعت ارشاد و هدایت  
 و آن دان از دانه چین و بدلی از ابد مع الوقت که گشته بکمان این که  
 دم سبیل را در پیل و آن است و یا اینکه در لب در یای طوفانی بفرشت  
 می توان نشست و از عاقبت کار خیر شیده و با وجود قرب جوار منور  
 با سحرهای حصار و جدا شده به نودون و تسبیح روزه کار سیکند  
 و هر روز صورت مرک خور از تو بمانی که داشت معاینه میداد با کمال  
 خرم استوار شرافه نامه اجسم نرم بری شد که افواج با اکثر را بر سر  
 حسین جان سرور دارا و بر شیر و لهر ستیزه آورده اند ام چنان سنی  
 انور و تیز تر نموده اند حب الاله و الا فوایح حضرت اشبا با کو که زیاده  
 در دست و چشم شهر مغر و نظرسنه و تان و تسبیح عشرت بعد الالف از ارض  
 فیض اثر و اند آن بوم و بر شده و در استیصال کز و شقاوت مال  
 سعی بخور و راجعه ظهور رسیده اند و محمد حق خان سرور از اهمیت  
 و زالی از تربت حیدرید باور که آمده در شیر حسین خان نموده



استقام تمام در آسجام کارانزیر بر سر انجام آید و نه دستشالار  
 اولی احمد آخوند خان نیز جمیت خود را در پیشتر شده با برادران قات و دیگر  
 و قتیق محاربه قیامت آسختا پردشت اولی در قلعہ آرد و کوز خور قیامت  
 نامی ترشیر و محل استغفار آن طایفه و شون از مردان کاری و دلیس آن  
 کارزار می بود و نیز می بجست بلند و طالع از جسد شده آده سعاد و مشغ  
 و از اصول این خبر جاکر از خطی تیخان قات را از روح تنی کرده و در سینه  
 که حاکم نشین ترشیر و یک حکما می جمیت و اسباب قلعہ دار  
 از پیش قیامت جادو همان استیماز و از محو کرده و دیه و اولی جادو  
 فوجی در قلعہ بالا و فوجی در قلعہ پایین آید و در این در سینه بار و جادو  
 که آشته و قتیق احوال محو و در قیامت و قیامت معاینه کنده و از محل گشته  
 و قتیق از جادو از قیامت نمی شده و در قیامت و قیامت و قیامت و قیامت  
 کرده و در قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت  
 بعضی استات و بعضی پیشکی محاربه و اکثری را بغیر از قلعہ و  
 و در قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت

هزار چاهت و امیر سلج خان او یاقی پسکی تیموری که در رکاب والا نمانده  
 بود و چون شتر او و فیر او که در سلاطین زاد های افغان است و در بر است  
 بجا و ستیغات علیحضرت شناسای لودی و لیسگری بر او شتر بود  
 بسبب بعضی ارباب بیابانین چون او و ابراهیم خان در بانی حاکم غوریان  
 اتفاق گشت و بخار و حش آمد و شد و مال کار از ساز و خج و بجا و له کجاست  
 شتر او و فیر او و له خود ملک کاسم را برفع ابراهیم خان تعیین نمود و  
 و با نوحی او را فاخته و قلع بر نیا بود که محل ششمن له ابراهیم خان بود و محاصره نمود  
 ابراهیم خان در مقام مدافع و رآه و چون طاقت بدانت و مساعد  
 در جز و قدرت خود ندید با چار متوسل بدولت ابد مدار شده و اظهار  
 کرد و در آن و عاتق سنی دست می کردید که شتر شتر او را از سر او منقطع ساخت  
 لطف عالم شمول را مثل حال او سر بروده و در پناه عاقبت خسران  
 جای دهند و از او بیکه می ناپسند و امیر سلج خان برشته موالات و اتحاد  
 محکم بود و او را از اسطه مطلب خود نموده حسب الاستدعای امیر سلج خان  
 و تنهای پنهانی دولت قوی الارکان حش هزاره و کسدرشان آن در و بر



دانشان را با جمیع هزاره قیودی نامور بدست ابراهیم خان فرمود  
چون ایراد تمامی دقیق خصوصاً و قیام سلطین زادگان بهان مناسب  
رسم نمود و پشت از تالی مجلی از آن در محصل خود دست کشا نشین نمود  
و در رکاب فقرت از امرای بلند بیکان سوای محمد خان مت جبار  
ناپ الایله کسی دیگر باقی نمانده از غازیان رکابی بعت در بیکار نفر  
از دستجات باقی بپایه نمانده و خداوند و بهتوی و بختان عرب  
مانده بودند و باقی آن نامور به پیشرو سایر ولایات شده و بجنب  
ضدات متوجه قیام و اقدام می نمودند و در این میان  
چندین ساله که در این امور و در این دولت جا وید و در در شش همد که  
فیما بین او و رتخا نه ضاله که در حکام داشت گشته بود و در  
وادی بختانی شده و شرف سعادت حضور حاصل نمود و رتخا نه که را  
از بعضی عهد او خازناری در دل شاد و منزل ایشان پیدا شده  
پس به شهر فرست و در یکین وقت بوده اند که او را کوشالی داده باشند

لطیفی خان و له خود پیکر دانه را در اسیر و گداز شده و در شش و خود را  
و طایفه مویشیاری بلیج طبع نموده و پیکر آقا نیز در پست سر رشته فرم  
از دست نداده و خود را کجا پستی کجا بداری پستی و نماند که در داد و حل  
لطیفی خان از رکاب شرف استر خانی حاصل و بخت و بخت اسیر و گداز  
با پور و در شش و شش هم همت خود می پرداخت و کار رعیت پستی  
بعد از وضع فصل او در مساحت و از شش و چست با غفل شده  
جماعت که علی افضل بر ولایت او تاخته دست نهب و کشت  
لطیفی خان بعد از این که از یورش خبر که با خبر شد با جمعی که حاضر  
بودند بدافعه کردند و ضاله پرده شد و آن جمیع قلیل را نیز زد و دست  
نموده بهر می که مخته داشت و ستاده و خود با سده و دی که عد و لغز  
ایشان به چاه و لغز نیز رسید از عقب رتخا نه میرفت که از نوادر  
و اتفاقات سواران که با استعداد تمام با و بر خورده و مسکانه تیر  
و آویز گرم کردید چون استعداد درستی نداشت چشم خنسی غنیمی با و  
رسیده و بن تمام بحال او راه یافته کشتی از سواران او و سواران



طایفه شمر که دیده خود نیز از دست و پهلوی چشم نیزه برده اند  
 که در خور و از آن محکم بره کن کشیده و دانی در امور و بیعت زخم باز شده اند  
 بنده اقبال بعد از اطلالی ازین واقعه شمر از آفتاب غایت خود را بر تو  
 بشکن صاحب احوال با و نموده اند که کتب طغنه پرور در و نه امور و نه  
 سر وقت او آبش بر داخته باندک دانی معالجه همت ظاهری و باطنی  
 او شده شرفاب رکاب گردیده و بخارش خردانه چشمانش بینست  
 در همان روز که بسینه و لاله سیده بود در حضور بعد از استغفار از احوال  
 و کثرت و کیفیت اسیر شدن ایالتی آنجا تمامی قیمت اسرار از خزانه  
 عسره مرحمت فرمودند و در حضور بر آه مبارک بهره مهر آثار نرسیده  
 سید تومان عراقی انعام گردید از نوادر ثقات در همان روز که عقد  
 سلام منقعه و صوف بسته بود آقا مرشای جامی که بعثت اهل  
 بیست آق در بند و مرز و ران ما مور بود با نوجوی از سواران که بنا بر عادت  
 و نمیه بستم چپا دل پرورن آمده بودند بر خورده بعد از جدال قیال  
 و زد و خورد بر آنها غالب آمده و سادی چهل چاه نوار آنها را تیراند

ساخته در عرض راه مانده و اسرار بسته بود که نصف شب بستان که  
 خود را از قید بستگی خلاصی داده مستعد قرار می شود که مستحقین خبر داده  
 شده مجموع آنها را قتل و سر آنها را بکفزار سعادت ستود و الهامی آورند  
 و در همان ساعت که بر آه قیمت اسرار طغنی خان نوشته شده و کلاه  
 سعادت که بجهت تومانی بر آه انعام آقا مرشی نوشته شده و در آن بخت  
 و لقب خان سر از نواد و نه و سر بار بظرافت و رسیده و در پای  
 قفس ریخته شده و من بعد همیشه میانه امپوری و جماعت که بنا بر قریب  
 انشخص صورت شغل در و کردار ساخت در پیمان بود و لیکن در آن  
 معارک شاد ظفر بر امپوری روی می نمود و در روز آن شهادت  
 پیشگان و الجاح و غناد و نمیشی می افتند و در آن وقت که اکثر و کثرت  
 همت غرضه شدند و چشم خود از وجود مردان کار و دیه آن کار را  
 عالی دید و نامش را بیشتر در مقام مدوان طغنی و آنکه در آمده و همه  
 در و سوار شده که باز از او ضرر رسد که آنجا بسته و سوار شده و کلاه

در آن وقت که اکثر و کثرت



خود را گزاشته بودند و اگر فرستی می پاشد دست تباراج و اگر می کشد  
پیکر آقا شریطه آتیا ط را از دست نهاده لحظه از آنها غافل ننمود  
و بدین وقیره در زد و خود را زور کار میگزید اینست و چند قلعه خراب آبی آب  
و تزارع در دست داشت و آتش شد که قبل از انقضای عهد در او اندک  
فیما بین ایشان و انطاکیه حد لایق نشان طریق بر ابلت و مخالطت آمد  
و شد صحیح بود و زراعت نمودند از نوادرات اوقات پیکر آقا سبزه رفیع  
محمول آنولا با مسال سبزه تفر از سوار و بر زگر و دوایتین حصا و در و آینه  
که محمول داشت بر اسب آردی و گشته خود را بر دست غیر گذارند و در  
بر تزارع سواران خود را در حصا نمود و چنان سوار بر ابلت اولی با مجرب  
نموده و خود با و دیت چنان سوار در سز زراعت ایستاد و که دوایتین بفرات  
عاطف بدویدن محمول شول باشند که در بین شت مسال کثیر از غنای از نوادرات  
کار و بهادران جسد را که که در کین کین بودند پرن آمده بر آن چن و غفر  
ست اول آتش و آنها با نذک نزد و خود وی جنگ که بر خود را ایک قلعه  
آب شرب است بر ایند و حصای شدند و در جهانت است بر پیکر آقا ریشه

و در آخر نهم و ایش بدو داشته نگارای داد و بخشع قلیل را در میان کشید  
 سرکی و صبر کی سمنودند پیکر آقا نیز چون راه فرار بر بسته و پل آید را  
 شکسته دید دست از جهان شسته اران دریای طاعون و در با نوح  
 و خون بگر خود را بقلعه خراب بی آب و دیگر که محاذی همان قلعه بود رسانیده  
 محصور کردید طاعون که چون در سال قبل با امیر کوزه خان ایغانی بهین میباید  
 کرده و حسین خان در پیش بر نهشته بود بخت شدت برستان با نوح  
 ویر کوزه خان نزد دست به نکهت از پیش برده وی و در هزار نفر از غیر کپیر  
 و برادر پسر قلعه بهین جو نشان را که کپیر کرده بودند بآن آید بمحاصره  
 برداشته راه آمد و شد را بر محصورین بالمره میداد و سنا شد چندان  
 که از خارج دهشت طاعون و بگر فزاری احوال پیکر آقا شده بودند  
 عیان تاب خود را با پور رسانیده ایلی انجار از احوال محصورین آگاهانید  
 تمام اپوردی باول ریش و سینه خسته بنوای محصورین شست و بجا نداشت  
 آدم را من آمدن رس روانه کرد و لطیفی خان را از دیوار قلعه جا خاد آگاه رسانید  
 لطیفی خان سه روزه و مضطرب حال حقیقت را بامریض شهزاده پهل رساید



در سکنایک بر تو این خبر رسانده اند و پیشگاه جلال گردید خوشی گوشش نه  
 آن شهزاده سکنه نشسته شد و کردید که چشم آن بود که چشمت دشت از شراره  
 آن سوخته و از شدت حرص و نهایت غضب دندان بر این  
 لطیفی خان را با نسیان و غرض و عصب بر فرموده اند که هر چه زودتر خود را  
 رسانید و حضورین را مستطیر و از موالی گوید که خط مشول حضرت پرورش  
 که ایک بر اکب قبال غایت ایزد تعالی شتاب سیده و ساحت  
 آنحال مخم سداوق جلال خواهد کردید که این کین خوشترم ز شیران رس  
 نه بروم نه سکنه فیض حسن لطیفی خان از نوایب شهزاده و شهنشکر  
 بستنج و مستطیر شد و همنان سبب و شمال روانه امپور کردید و محمد خان  
 قاجار نایب را بمجید و دعای این سکنه کرد که کن را احضار و بکارم  
 خردانه امیدوار شایر یراق بگری سواران پرورش محمد نظر خان  
 بادسته او در عصر همان روز متقاب لطیفی خان با سوار و پیشانی مبارکه را در آن  
 چاکدست پرورن بر دو قباب سداوق است با سینه و جاده ببرد و کوه  
 و در تمام خطا یک سنج آوری سواران کرد که فریب با رضی الله تعالی بودند

صادر شد و محصل تعیین کردید که هر قدر ممکن و حاضر باشند از کار و غرض انو  
 و کیوانو و حمزه کانون و خورده او یاق و غیره در عرض راه و محلی بمسکرها  
 شده باشند و امر کردید که سواران و غلامان و مردان کاری در همان روز  
 از شهر پرورن رفته در مسکرها و الا جایگاه است از کرشمه سرقه نزول حبلا  
 شهزاده صاحب قبال باشند و صبح آن روز کفانه و لغاره خانه و  
 جمع دستجات و غلامان کار از شهر حب الا بر قدر قدر مردان دشت در نزد  
 با یکمیر شدند و در عصر روز دوازدهم شهر پرست <sup>۱۹</sup> الادل ساعت  
 بنوب نامه شهزاده کا سکار از ارک پرورن خویشیده بغرم زیارت رفته  
 فیض لا نوار امام بهام علی بن موسی الرضا علیه صلوات الله العلیه  
 قدم فرما شده بعد از ششم آستان رستان نواز و قواعد زیارت آن حضرت  
 جنت طراز است و استادت از باطن فیض بر او اطمینان اوم الالسن و اطمینان  
 علیه اسلام نموده در ایوان عین مونس فرموده و یراق کار را بطریق سیدند  
 در انصاف و اوله اند که و پاشا لم بالا و غرض از ملکوتیان ملا و اطمینان  
 روضه خوش اشیا بر آید و شیخ و حضرت آن بکر نیده مزار از عا و در جهت







قبل از آنکه یک اعلام غفر پروردگار بجهت اموره و امیرکوه خان ایلمانی و سپهرینجان  
کیوانه جمعیت خود را سر بیاخذ و ده غورز شده و بودند آنها نیز جاسوس قتل  
در عرض را و طغیانی خان و محمدنفر خان ملحق شده و چون از حرکت  
سفر کرده صاحب نصف مطلع شد نه خواین استظهار تمام حاصل نمود  
از اموره و که شته عازم دشت شدند سفر دادند و الا که مجید و اسیرین  
و خواین را قبل از نروزی که بسمه و از مجادله اموره منسلات اسود مخ  
و ابرسر بوده اند که ما و یک که ما چرخ اسلام در شکار پر تو افکن جیت  
اند بار نشود دشت بات شکار نبوده باشد که از راه نشوند امیرکوه خان  
ایلمانی و طغیانی خان اموره و محمدنفر خان ایلمانی همه جا ایضا کرکسان جیت  
دشت و ظاهر قتل که پس کله آقا در آنجا محصور بود رسیده و توقف نمود  
و چون چشم غازیان خرابان در نیت که ولایت ایشان مرجع حاج  
و در معنی بطریق ملوک ملایط زندگانی میکردند و آن استعداد و جمیت  
جماعت که که شجاعترین کرستان و ترکمانیه اند نظر در آرد و ندانست  
از جان شسته امید از زندگانی در گذشتند روی که که سیاهی شکر

حضرت اثر از اعلا خطه نمودند ظاهر ارجحی مسلح شده و باطنی بجهت تحقیق گشت  
و کیفیت لشکر و استحضار از ورود غازیان رکابی و از فرج حضرت ابریک  
خواین ششامه طالب مسلح گردیدند لطفی خان که همیشه طلب رعبت  
شدت خوف و استغلا ترک آن خود از ندرت است سر رضا بنیاید  
در مقام تاکید عهد و پیمان در آئینه محمدی خان و غازیان رکابی که از منی  
مطلع میشود چند نفر از او باشد لشکر را بر تل لطفی خان فرستاد  
که در همانجا قتل رسولان که پرده آتش تا اساس مسلح و صلاح جسد  
طرح جنگ و جدال یکیش شود لطفی خان از پسم کسان خود از منی پانچ  
نشده رسولان که غایب و خا سر بکند از دم و خائف از زیر دست و پا  
غازیان نیم جانی بدر برده و از آنجا شب شامی از علم عقاب یکربوادی  
خشم کشنی و دشمن سکاری در جنح استجال بطرف دشت بالک  
دور دوزش زدند هم شهر نبرد است اخذ و دوزش مطلع با جبهه الویر طبر کرا  
چون خبر وصول افواج لطفی بنشمال و شیک زبورد که مسیح افزه ظنوم  
و جهرل گردید رایت اتقال بر آن سرافه بنشمال اتقال و جدال را کرد



ستمد و جیبی را در دلقه کاشته که راه خروج محصورین را بسته داشته  
 باشند شهادت میدون فرغانه این حضرت از راه پنج صفت قرار داده  
 امیر کوته خان و شکر الله خان و سید علی خان و سید محمد را در برافزار و لطفعلی خان  
 و محمد نظر خان و پسر سی خان را در جوفنار و خود بنفس نفیس در قلب جای گرفته  
 چون آنرا کرده و آنرا نفع شقاوت پرده بوی میهن از سواد بسیار  
 و کینه از تفریق آن تپش بار که یکی آنها لشکری شهادت میدون فرغانه  
 داشتند که تا هزاره تمام کشته شدند کارگری آمد افواج حضور چند  
 جلالت که مستلزم حال ایشان بود بطور یرسانیدند و آنها صوف  
 میشوم خود را بهشت صفت قرار داده مستعد سکار و آماده کارزار  
 شدند شهادت نمود و طوع جفا و غمت زنجیر گمان تپش نشان را با مود  
 بشکست شهادت نمود و باتش زنجیر کفرین سوز هستی لفظ یقین  
 گردیده و محتاج آن لشکریان استر ابدی و عرب آشبار که کبر و  
 شده از طرفین صدای لشکر بلند و سرنگامه سکار که گردیده چون  
 برای انور و منیر الهام از طرف هر دو برین بود که آن فیه طایفه بیدار گشت

که مغان و برش و اندک شش و کوشش و شش و شش و فراج قاهره را با مود  
 و خود و حب و محکم که چنانچه تمام نباتات جهانی ترک کلا علی الله یعنی بپشتی  
 افراشته و تنهایی آتش بر قلب افراشته کرده و آتش حسرت و ناله بر روی  
 این که کمان کینه بر آتشند که در دیوار غصه آورد و آتش بزدی و سنان  
 افرازی آبی بر روی کار تو نیستند و در یکپ از راه خطر ارباب دلی از  
 جان ریش در غصه رزم قدمی پیش نهد و سر راه را بفرم یکپ بهادران و کلاه  
 شکست گرفته دست بجاده و دانه کشت و ند و لیران یکپ از راه شش  
 و رزم جویان پس افکن جنبه که از که زهره بهرام خون آتش هم را از خصم  
 خویش آب میگردند و بر جهر چشم زحل کینه کمال را در بوی اضطراب  
 می افکنند چون که نادیده بر در خاک محیط آسمان پسا کشته  
 به سرف صفت نگه دارند از ده پیکر چون صفا سحاب و جل بهر  
 جبهه را از خود برونند و بهر بشت آید از جنبه صانع بهر بشت  
 را با برفت میدادند و بمقایسه سرچشمه زور آوری و دشمن کشی ابواب  
 نیستی را برایشان می کشد و در ساکنان عالم حکومت می آید و بهر



چو شمس آید بر آرد و نه نوحی از آن کرده مکرده که در کین و نه در دست  
 و کین بود چون قیاب اگر دو کوه و نه چو کوه که در دست بر بهی خان  
 بود و نیک کوه نه نوحه نوحه غافل که ناکاه او کین نگاه چون تاحه انوار  
 و بهجت جسته بر اسمی خان چون خودی لغت مر که کار و نه نیک که در  
 عرصه کار زار بود پای ثبات او تر نل شده و کین و کین و کین و کین  
 سیر و آید و نیک کوشیده درین تها سر و غری طوخت ساسده که مر که  
 از انوار و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 اسراف ریاده از چاه کس نمانده و کین و کین و کین و کین و کین و کین  
 نماند چون اسفند یا رستین مردی و مردی را با نیک و نیک و نیک و نیک  
 در خانه زین شد نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 الوصف بر آن فرج کثیر حمله آورده از بارق سهام خون اشش  
 معرکه پشچا بر افروخته و از غنچه انگیزی تیغ آتش که در آتش خشک  
 وجوه مخالفان سوخته از دست بد و ضرب دست مردی و مردی و مرد  
 و از غنچه سر بر زور آوری و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

خداون شاد از جارش از نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 چون موقوف رکنایه شود که از تهور و جلالت بهادران نیروزی شش  
 چون بختان برشته شوش شده و لب لباب قیابان که در کین و نیک  
 و نیک و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین و کین  
 و خاک آلودی از خون شش آهسته و کین و کین و کین و کین و کین و کین  
 روی بر آید با دینهای وادی سر او که دین و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 و از و کین و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 از کشته پشته و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 سنجس پرو چشند و کین و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 با قوت رکن و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 رستم و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
 و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک



لازمی راست اهل شقاق و غنا و کون و حد اول پند خنجر از مبارزین  
نامی آفروده خاک در در اهل معرکه بغیر بشیر سدل و درج حصول و کشتن  
دیران کار و بهادران نهرت شمار خاک خاک و نوار ادا داده و سوار  
چهار صد نفر از مستوران کاری اطفالی حد لاک شمار پنجم کنند و دیران  
روز رنده مغلول و عقید بقید اسار کشند و از قتل و ضرر و تعاقب  
بریتان پرداشته تا هشت هشت فرسخ زمین را از خون ایشان لاله  
گون و خاک دشت را آتش به خون جاشند و اگر آفروده در آن صحرا  
بی آب از دم شیر غازیان سیراب و جسد آن فتنه ضلالت پناه  
طعمه ذناب و کتاب گردید بقید اسیرت بهر جلد ازان در فتنه خطرناک  
نیمه جانی پرورن برده و کشته از آنها در آن محرابی بران کنج حج  
افشا و جان بهادرم لذات سپرده اند و بقصد در آن رزم که از بر آید  
و دیران بغیری نشن بهتر از رزم بود و سر و اتر به بسیار و کسان بر کمان  
را بهر اکر سب غازیان نهرت نصیب شده هر یک از آنها در آن  
و زنده بظرافت بر سر سینه و آب می نویسن و به ثبات راقم خود

که با نور بود و بجهت یکدیگر چند غازی و بقصد این شبح غنمی طراشت و حیات  
آسمانی و ناسخ عنوان نامهای به سانی تواند بود و پس از این  
روی زمین را بعد از کینسر و در روز چهارم چندی دست داده و شهر داده  
فرز رنده دیران نهرت پوزد و ایگان یکسان علی قدر مرآت چشم پوش  
و بکند وی و جایزه بکلی ایشان را سران را رسا شده و بعد از آن بحال محسوس  
پرداشته چون مدت محصره نه روز کشیده بود و درین نه روز عدالت  
ایشان از گوشت و خون آب بود بسیار ایشان از خلقت است  
برگشته صورت تشریحی غلظی آمد و مجموع آنها در حضور نواب و الا بجا افتاده  
اذان زنکی که بتازگی بعد از نویسی نصیب ایشان گردیده شکر کرده  
و از آن سیصد داس آب که در آن قلعه های غراب بی آب با آنها نه  
بود زیاده از هشت راس زن و بظرفیاده و آنها نیز از شت جوع و بی  
قادر حرکت بنمودند بهر حال شتران و چهارپایان بعد از اندام آفروده خندان  
مال شکر قادر بر حال را علی حسن حال بجا آورده و مطلقه و منقور و سبغ  
و مان برز نشد غری و سوار و در نهرت دیران از خون شکاریان دشت کلگون



دوم تیغ و دو کمان از طلا و جواهر و دشمنان پر خون عطف  
 عنان بستر غرور و دشمنان و مصروف بارض فدا نشن شده در روز  
 پستم شهر نبرد سادت ارض پرخیز و نور از آتش جمال شب بشل  
 شداوه منصور رگش رفته و از اسر در کردید و اگر راه زیارت رفته  
 ملک بارگاه شمشاد و مراسم زیارت و آداب از آنجا  
 بجا آورده سعادت دارین را بر حسب مرام و خاطر خواهد یافتند  
 و اسرار آیت و محوس و از رکنس نموس انگروده کرده و در راه  
 بزرگ مکتوف که بهیچ بعلک البروج میرد در پرده دروازه شمشاد  
 که معبر انظار عینیه بود و رتب کرده و عبادی سید نیر و نیر انظار  
 شمس زبوره را بهر اعیان بستر عنان مانی کسب درگاه جهان پناه  
 که در آن اوقات در چرخ سلطانیه نزول جلال داشتند بودند  
 و از صفت این شمس عظمی و آوازه این مهربت کبری پنهان ثبات قرا  
 سلطانین ترکستان و هندوستان بشتاد و شصت از شده از جانب  
 دولت افغانه و پنهان بادان و در کسالت کجانی شمس آیت مودع برادران

شیر و تیت بجا آورده و مورد نوازشات میانه و طایف پنهان کرده اند  
 سرکره و کمان شکر و بهادران سیر و نری از هر کدام می تدر بر آیتهم  
 و خدا هم بکلیه و بهیچ هم بکمان بهر مند و بهیچ مناسب بهیچ بلای  
 و تشریفات فاخر بر بند کرده و از شمشاد انگریزی سیوف تیش و هم بجا  
 وین سپین و از بلورق راج از و با کوشش غاریان مستحق خرمین صفا و شمشاد  
 می لغاف بر آیت و فاخر و فاخر شاک ثبات و در آموختن پنهان بکمان  
 سحر از سر حد نسا و هند و امپور که موطون مسلی و ویرت مورد ش  
 ایشان بود و بکلیه نموده الی سالی چون و صد و دویست و بهیچ و عنان  
 بزرگش کشیده تمام داشت از کوش و بود انگروده و ضلالت انگروده صفای  
 چون در ادیل پنهان سال پنهان و الی زاکان انگریزی خبر زیاده و طبع  
 و فرماندهی عادی سیر و سردری و بزرگی نقاد خاطر می پیدا شده و شمشاد  
 مبد اول است میان برادران خبر نزول بلا گرفتار کنند بر میرزا که از  
 اولاد واکلی خان و طایف سیم مولات و شان بود از برادران دیگر که با هم

و در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب از کتب معتبره است



شبهه فوق طریق اتفاق را منظور کرده بودند متوجه شده و روی نیاید  
بدگاه و در استان قزاقان منعدلت طراز غلظت اعلی آورده و شمول غلبت  
و منظور اتفاق حرکت کرده و برادران و که همواره از هم شیرین تر باشد از آن  
و از خوف یورش خدایان غرض منان است که جسدان مرگان بودند  
زمن گنبد ریز از انزلیت داشته و خود خرم کرده اند که در فصل بهار  
اثر شکر فروزی اثر بهر خواهی گنبد ریز از دربار گیتی مدام بهر باری  
خواهد کرد و بهر خستینان خوی که از بهر طبع شبان شکوت اند و همیشه  
در بر در و سرگردان و دلا و احباب و آتش و اجماع و ای زاده کان و در آن  
زمن شده و صانع دین دیده اند که اگر کفر و دین استند علی مد و گویند  
نموده شده از آمدن مد و جاعه و سیه ای که جسدان از سر و کوشش  
عساکر نصرانشان بهمن آمده باشند و خبر بهر آید آن نادران و جسی  
از کوه اندیشان سیه در و نادران سیه که پوسته به تیر و لایت این  
خیابان که کش بودند و بهر صورت مدعی ایشان در آینه مراد بوده  
نیکو در در عهد خاقان مغور جنت مکان در سکا یک موکب جهانگشا

بروم تخریم حاکم مرشدان به حرکت آمده بود آن پید میان جبهه بی زاده  
از حدو نشان از در بند باب الاواب گذشته و محای معان را شکر کا و شام  
و چند فرزند گشتی چو نماند و در از راه با کو به کیمیا ن آمده و خیره از لی که آن  
محکم و حصار محکم است و در میان دریا خیمه زوایع است که شکر نموده  
درخت تخریم و از المزدکیان است بوده اند که بر تو این خبر در رسیده متدلس  
سامه از فرزند خاقان مغور شده و در جهان بخا فوجی از تجمعه و اقبال جانان  
غفرال را با موکب بستان و نب و دلا و اموال آنگزده خیره و سکا نشسته بوده  
خود نیز بقایب پرسم هم از دلا و پیکر بهر نرم و ادیب و کوشاک کرده  
و در سیه شکر و قبل از مومل موکب مسود و نصرت نمود و در الملک عراق  
غازیان قزلباشان لطیفه شقاق و شقاق را مندم و ساعات کیدانات  
و آذربایجان را در لوث و بود و شمس جاعه و دس پاک نموده بودند و در  
سال که آنگزده خلافت اثر از اکار به به اثر رخ کاری دیده و بلا تا  
به خیر بسیار و چند پیشمار و تو بخانه و آلات کار از ادراک حرکت و  
روان ایران شده اند و لایق منصرف و از آنجا حلیت و بی خبری



نوئی آمد و ولایت گنج را بر سر خود نهاد و از گنج تقییس همه جا به پهنه  
 و جوی خنجر ابروان در خط طشقند تا ترابستان بنه کرد و پیشتر  
 فرست بود و بر پهنه خنجر قی خان محمد خان ایردوانی را غیب و تحریک  
 خواهی دولت بر رویه و حق لغت با موافقان شوکت پسر سیسند  
 محمد خان از روی مال اندیشی و نیکو اخلاصی به معینی جدا گستان شده  
 که ایست مال را در سر و من غلبه جلال رسد و سپهر مال غنی و پهل  
 و خاقان مدد مال غنی مددی نموده خاقان کشور گیر فخر پرور و ابر بهیه و دارک  
 لشکر نموده شهادت و غفرانه نصرت پرا غلبه پس میرزا که بحسب  
 از چرخ شادان کان بزرگتر و بنصب و لیعهدی پاوش و بحر و بر سر افروز  
 و مقرر و مامور باین سفر شده معادل سنی سوار و غور و غلبه کرد  
 و غازیان نصرت آثار و چاکان آتش بار و لایق و لب لباب داشت  
 که از سواره و چاده و کجی منتخب و چیده و لشکر و بیست و یک حضرت علی  
 بودند با جو بخت و زبیر کمانه و مسلح و علم و آگاه به کفری و دشمن کشاری و  
 اسباب حشمت و جهاداری با تمامی امرای و ذوی اوقات دار قاجاریه

از قبیل سیدان خان و محمد علی خان قاجار و نو و محمد علی خان قاجار و نو و  
 و نو و پسر خان شمسائی و غیره که در کان چاده و لایق مثل میرزا محمد خان  
 لارستانی و اشراف خان و نو و محمد علی خان ارجندی و صادق  
 خان و کجانی و خان احمد خان سواد کوهی و علی محمد خان بندر  
 و آقا محمد خان آقا محمدی بالارستانی و حسن سلطان کپتانی و سایر  
 سرکرده کان از نانی و کجانی و کوه و در و بر و چوبی و اند و در کاشل میرزا محمد شمس  
 که بر ازارت پادشاهی سوار افروز و از او ایل و کوس خان و بنحور تا این  
 زمان بر ازارت این شوکت غنی از پسر پهل و اقران و غلبه و در  
 و اشرافیت که که از روی و پیش و فکر صایب و در پسر کوه و اشراف  
 و امور و زمام همه ام شکر و نظام و نظام و نصرت اشراف و حق  
 امور است آسوده و کشور را بکف خستیا و غلبه و غلبه و اشراف و اشراف  
 اعلی و اشراف که پس یک از امرای نظام و ذوی این کرام و صلح و صلح  
 و اشراف و دشمن خنجر به شکاری نشد و با شند و برین و باطل و شکاری و کمال  
 از استکلی که بر یک از ایشان در روز و اداری و سکام و لا و لا



نصیر برستم و استان تمام زمین میزد و در پست و محکم شد و کجاست  
 مطهری است و پستان شل روانه آید بکاف و دایره سلام غفر و تمام  
 بزم بویشت نهان و انحلال و دسیه خندان نشان چرخ کشا گردید  
 و در پیرایه مکان نقش نموده باندک زمانی سات تبریز محل امانت  
 غازیان خورید شده و چاوری در ایران نزد محمد خان عالم انجام داده نمود  
 او را با نوع سلطانیت و مکارم پادشاهی میداد و از ساجسته کالی  
 و در وقت که منور خان تالک و تالک از دست داده و ترسد و نور  
 علیه شایب شال شکر جمال باشد محمد خان از در و دشته داده و  
 دل و سینه کشته و خستادگان لوج بخت که سردار بخت شعار شکر  
 بود بکشان جعفر قحان خلی که ولایت گنجه را از دست داده بی اختیار  
 در خدمت سردار غریب خانی و حاضر بر کرد و کینه و بخت بر ج  
 و در وقت خندق و حصار خود پرداخت سردار و کس که از در و دشته  
 اسلحه و اسب میزد استخاری کامل حاصل نمود از در و دشته  
 کوچیده و آتش خانه فرنگ بدون لبث و در کف عازم ایران گردید

از طرف نیرایب بپشت که از جانب پادشاه ملک بارگاه مخاطب  
 این خطاب جایون شده بود با افواج قاهره غریب ایران نموده  
 چون جمیت را کسب میزد و تمامی پادشاه بود و تو بختی شمار و کشته بود  
 زیاده از در و دشته و در سنگ را و قطع میکرد و بنا برین الیه  
 طغیان از غی میرایه ان که کشته بزم تصرف لوج کلیه با کعبه  
 بعد از اسنام و کعبه گرفته و خلافت و جام بود و شکر کرا و در پ  
 با وچ کلیه با لایق و یقین بفرودین و تقارب بکین اسلام و دسیه  
 بد این شده و صفوف قابل از جانبین از کشته و بخار جدال از طرفین  
 بود و خواسته و لیران اسلام و مجاهدان با ملک و نام که مظهر چنین  
 روزی بودند و همیشه با روزی ملاقات مخالفت دین خیف و مذنب  
 شیف و مذنب بدین سواد و معاینه بلاغ و مع و حجاب برای امین  
 مشایخ ایشان شد از از سواد شیبی و عطیه لاری و کشته و کمال  
 بی پروایی و نهایت بی استیجاب از صف خویش با سیرت جانکرا  
 رو بضم تر برای آورده و چون طریقه مجادل و دسیه و فرنگی با اهل اسلام



قندهار است که فوج بروج در پیش رود و در عقب سر لشکری روایت  
 همه دست در کمر ایستاده و در وقت ضرورت دست به تیر و کمان  
 کشیده دارند و ایستاده اند هر فوج فی السهل اگر کثیر باشد به عقب ریش در  
 گردانیدن خلعت تا وزن آن گزده شقاوت نمون است خلاصه بهادران  
 و قباش را در سر کین در پیش منقلب از قندهار و قانون آنها را در پیش  
 و خیر از توب اندازی و کشتن بازی و بخت تلاش همچا با بیست  
 آتش و شمشیرهای افراشته سر رشته خرم و غنا و جنتی را در آستان  
 داده بیست جتای بر عقب کوفه روستی خانه آن گزده کرده که همیشه  
 کین و ستند و کین کین بودند یکبار دست آتش بازی می کشیده  
 و بهای آتش دم را بروی بجه بدن ثابت قدم بسته کوفه و شمشیر  
 آتش که در دیر را بر تیر افراشته که در حلقه اول فرخین می آید بهادران  
 آتش کوفه و توب سخته فوج دیگر و در آن حلقه در آن سپه جوان برده  
 بنال قبال بسیاری از آن بکیشان را از پا آورده و با شمشیر  
 آتش پدا آن نه طایفه را فرشته اند و بعد که در منظر کوب افروخته

لشکوب را بهت بر گیر ترس پس دو ایند بخیر رسید که سخته لشکری  
 چون عرصه را بکشت دیدند و او ای توب پیش کشیده و بغرب کوفه توب  
 افواج حاکم را بجه و استلاشی نمودند خود مسعود چون راه چاره از پیش  
 مسدود دیدند دو دسته شده از پشت سر بشکراگر و در ضلالت سیر  
 ریخته دست بقتل و اسیر کشیده از هر گوشه بغیر غنیمت افشا و تیر کشید  
 لغزت از رفته رفته باورده غنیمت پیش رو را خالی کرده سر کین  
 گردیدند و این خود از غنیمت و چیلک سر دانه و سیاه بود که لشکری را  
 بجه تیر و شمشیر بهادران ظهور است خالی کرده چون پیش رو را از وجود  
 مردان کار خالی دید جسمی را بجه غفلت آنجا کاشته و خود با چند  
 براده توب رو از معرکه برگشته بهارین شکر خود فریق که بغنیمت  
 و او بجه می شونی داشته یکبار خود را در غارت جاد و دهن از داده  
 فرصت و ستروانه قدرت زده خود را به شمشیر چادر آنچه کسب شده  
 بود که آتش زده و از معرکه بر تافته پس لشکری را بجه قطع دیده و دیگر  
 بدای پرستین بر کوب ناپسندیده شده از بجه غنیمت ایراد آن



بنده امرا که در دکان از تو تک سپه داری و شاه کام و نام کام پ  
 اسطه را بر پشت برتیا ن موافق کرده اند و از ایران نیز جلوس کرده است  
 کرده تا سرزنش آید و در آن روز دین تمام کمال امرا و سردکان  
 را و یا شده تا می بنده و آنوقت را بدست دشمن داده و حال را بر سر دارد  
 بر چهره رود کار خود کشیده و بلاست و سرزنش یکدیگر زبان کشودند و  
 ایروانی و یوسف بن بار ناپ اسطه فرستاده و بنای اندولت را  
 از دشمن مانع آمد و امرا نیز از سپه کوش و از خط پادشاه بکنند و  
 در همانجا اقامت نمودند و گفت را بر کار و جهانبانی و عرصه داشت خود  
 چون خدیو جهان گشت از تبه و لولق گیری و فرمان سپه عباسی را  
 فراغت حاصل نمود و چون فرمود ام اسطه فی بعد از مقام امور جهان  
 جویده و سبای با معادل جفت شد و برادر کس از نهانی دولت  
 خاص و مقربان بساط خاص از غلامان و نوا و چنگ و نیکی و شکر  
 سنگ آهنگ بفرمود و سر شربت سلطانیه از سر مطهرت که

در شک خجالت نمایند بود چرم کشا گردید و در آن چمن سلطانیه  
 از اخصاب قباب سر او قات غیرت سموات شد و مجلس شش و سر  
 و محفل نشاء و سر در کم بوده و صیغ و سریف در آن مکان لطیف اند  
 در آن ریگانی و بخت داده و کاه را می غبار غش از مرآت خاطر نیز دودند  
 علی الدوام بهر و سر در عشرت پر اسپ و مذکور در این اوقات بواسط  
 ناپ اسطه و امرا و خزین و سر که در دکان بختی بود قانع و رویداد  
 امور را در بچکان و کد از سرش انهد و دات و سنان و مسامانی ملک که  
 نصرانشان سر و من عتبه جلال و مذکور شد و پیشال گردید و گفته  
 ملک و روس چندی نیزین بندر و بیس ولایت تعلیس و انقرف و در آنجا  
 توقف نمود و بود و بدو هم تخیر قلعه ایروان با مرادی چاه و برادر کس از اجناد  
 ندان شمار و چهار صد سر او و توب و آلات حرب و یکبار و در قلعه  
 برادر شده و دایت کفر و ضلال بر این سر احده با اهل ایجا و سپاه  
 نصرانشان بکانه قتال و بعد از آن که در کم حده اند چون صورت  
 این خبر بر رات ثبوت جلوه کرد گشت و امان کشورستانی و امیر یک



و استغنی را که بجنب نهادم شجرت شبگیری سرکار اقدس سر اسرار  
 و از حیثیت قرب و صمیمیگری و استبصار و کارگذاری از پاشای آفرین  
 مستی ساز داشت بجهت طلبنا لشکر در شاه حرکت پادشاه پست  
 کشور از پیش بجای پاری و بر سر شهر از دور حضور نموده و مواکب فرستاده  
 که مواکب شناسایی با ایت و شوکت نداشتنای بدن اسباب جنگ  
 و توجان بهرم سینه از آتش گشاده بی نام و سنگ از سلطانیه حرکت  
 و با فوجی از بهادران که هر یک در دلاوری چون سام زمین و نامی درستم  
 وستان بودند اندامهای گشتان روانه آور با چکان کردید و اندام  
 یک که حب الامر با مویر بکر سپاه منصور شده بود در پیش  
 نیاموده باندک زمانی بارودی مواکب ناپ اسلحه رسید و بآن  
 بتوج و سرزنش امر او خوانین آنجا گشوده از جانب با شرف پناهها  
 درشت جان شکر بجوم خوانین و سرکرده گان لشکر رسانیده آنها  
 از خطای شان آگاه و از غوغا شدن بجایگاه مورد استیلا و ساحت  
 مسباح آن روز از روی غلبه که فرود را حرکت داده و بجای پاری

و مسکر و سپه خدایان نشان روان گردید چون چشم به میان بسته  
 کار و عدم موافقت سر و ارادن نامدار بغایت رسیده بود و حرکت افروغ  
 بجز مواکب مواکب سلطان را در چمن سلطانیه نمیدانستند چنانکه در آن  
 پیشترش رفته شد که درین اوقات شطرنج و مبول مواکب لغزت  
 شمول پادشاهی و بدیده در دوا فواج غفور و روشنی ایست  
 انکساحات چیده و نام شج و غفور از موب دعا رسیده اگر چه  
 سرکرده گان و امر از از شجرت خواب آلود و غفلت رفته و سرگردان بودند  
 و لیکن لشکریان از نزول آیات جهشتانی طلوع وقت رها  
 دیده اظهار استیسا بر نمودند و خلاصه ناپ اسلحه و توپخانه و کلاه  
 امرای قاجاریه و روسای لشکر به استقبال مواکب متبذل بماند  
 نموده تمامی از کمال انفعال سر در پیش و سینه ها از ناخن شمرند که  
 ریش گردان کج نموده در بصره که پادشاهی ایستاده و از آنجا که غوغا  
 خطا پوش پوش پوش پذیر سلطانیه بود از منوعات و ذلات امرای  
 ست کار که گشته قره لعین سلطنت و پیش طلبیده و در برستان



مخیر را نیز از خنایه و از رتبه مات کار استغفار فرموده بغیر از ملات با امرا  
شبهه دیگر منکر نشدند بودند برار باب خود واضح و بر احباب معلول  
ایضی لایح است که پیش بنایستی بدو از ملات پیش خود بی سخت تر از  
خجالت نیست درود و خرم پیش کن و نام کبیر کاتش کبری عز و تعالی  
و در جهان ز بفرخی و سیر و زی نزول اجلال معبر شده و بدستبال  
منه بوده اند از آنکه مجادله بار رسیده را کسانی که برای حسین بوده  
و چشم عزت بینش بدو نموده بودند فی الحقیقه سهل و آسان می نمودند و  
اسلام مقابله و تقابله از خود و بفرخی همان در نمی آورده و با کمال  
عز و ری که داشتند مطلقا کوشش سخن کسی نداده و همچا باد مارا که کجدا  
و قتال اهل ایفای خندان آل بسته بر او توالی حملات مرزانه در ده  
مبارزانه نموده و بی کسی کثیر از ان پدیان تیتل و سیر و طعمه و شمشیر  
کرده و هر اسب و پیاس از لشکر و زبانش بدو داشته خود را در و بر  
و مطایس خویش کشیده و دیگر جرات پرده آمدن از لشکر و صر خود  
مکر و چون در سکنای عطف عثمان نایب سلطه از مکر که پیش می کردند

بی پروا آمد و تسلعه ایروان را مرکز و در میان گرفته محاصره نموده بودند  
در کوشش اول غازیان حضور شکست سپه داری آنها را با توجانه و همزده  
جمیت روسیه را از خطا هر قلعه پر اکند کرده محمد خان ایروان  
در وقت تسلعه را بر روی افواج حاکمه مشغول داشته خاقان چکن  
ایر خان کردار که بمحض تولد آقا سی کرمی نایب سلطه سر فرزند  
داشت با معادل کثیر از لشکر و کچی ولایتی معانیت و برت محمد خان  
ایروانی کیل قلعه و چند روز تواتر فیما بین عسکرین کفر و دین سپاه  
کرده اسلام و فقه روسیه ضلالت این آتش حرب تبال و نایره  
جنگ و جدال اشتعال داشته خلقی انبوه از دود و ضایع و ناخود پایا  
عز و ستیزه آویز شده چون در میان جنود اسلام آلات و ادوات  
حرب که شایسته مقابله و روسیه باشد از تبیل تب که عده مصالح  
مجاهد له و حدود است نموده و نهایی دولت شاهی بنا بر خود ریکه داشته نزع  
روسیه را سهل و آسان می پنداشته بنا برین بسته اند و ویران  
لشکر حضورا در محاربات سلطانی که عزم از لوازم است از شیوه سپاه کبری



دور افتاده و پنهان چنانکه شایسته است نبرده نمیشد لکن در مقابل و بجای  
 روئیده چنانچه طبع نفوذ و سرخوای خود را بحال بر زمین نیاید و در  
 و قیام کفار و غایب شمر شده بود که بدست برهان بافی با سواد و سید  
 پنا رصه نیزه سر از دریا و غنبر پرور شده آید و سیر و سرور بکایت و فرزند  
 گردیده و بتسل از دود و با قرغان و چمن سلسله نیزه جگرهای و زمین پاشیده  
 در اردوی جیون شایع شده و متعاقب آن عراقین و شمران و طغیان را در  
 ست رای سر و من غلبه جلال و کرباس پیرشال ضد و پهل کز و دیده و زود  
 و وضوح این خبر سورت غنبر پادشاه و بجز و بر زبانه زدن گرفته بطریق  
 و قوم گردیده و همگی یک راجه کنگارای اردوی پادشاه پیش و  
 و دوکب جانش با افواج طغیان و ستور با فاصله حرکت و اعلام آسمان  
 خوارم بزم کوشال و تپه روئیده بد فرجام از قوت و عظمت شکست و  
 کوچ بر کوچ عازم ایروان و مسکو روئیده و خلافتش گردیده و دریا  
 رة بعد اخیری دنیا بین جوده اسلام و کروه غلام منقشه و مجادله واقع

شده و نظری است که او را شکر و خیر کی فیه صفت است و از آن فراموش  
 صورت انضال یافته بود که بدست برهان باغی و شمران و برادر و کاشان  
 غفر و معنان و در کس و خوش طبع و فیه که صفتش که با سر و طهارت و  
 و اصل و سر و جویون و دار و اردوی لغز و شمران گردیده و عاریت و سر  
 و کس و شمران و غنبر و سرور پادشاه و طغیان و سرور و سرور و سرور  
 برار که آید شده و پنا رصه شمران و سرور و سرور و سرور و سرور  
 پانی قیام انداخته امرای نامزد گردیده که چسبند امر و سرور و سرور  
 و کس و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 خود را سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 بسیار و بجا و موقع بوده و عزم سپاهی و شمری زبان بدج و شمر  
 و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 غیرت و افروزی و حرارت و جدات و سپان شده و بنا بر تعجب و  
 عسکر و جویون و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 دل بجدال و شمران و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور



و لیکن در هنگام خدمت حضرت در اردو مست مازد و گاه و بگاه سپاه  
 با آنکه در کراه و در پرخاشش است نیز بود و اعلی ثاقان شایسته ای با قورخا  
 بصورت اهلان استنمای سرافراز و بنام و از و خلعت  
 فاخره و پین و لاکه و ممتاز و فرمان لازم الا و همان مبارک در کمال محبت  
 و نهایت شفقت و بیرون از و دود و صدایه رشیده سلطنت عظمی از حد  
 مکرانی صادر و خلعت فاخره و چهار هزار تومان عسکری بجلید و  
 این تسخیر نمایان از فرمان حاکم و محبت شده و بجهت اراد و بی شکرت  
 بر کدام می قدر و در آید خلعت و بنام از فرمان حاکم و در پیرامون  
 با فرمان به شمول لطف و احسان فرمود و خلعت اخراج با این ملکیت  
 از دانی داشتند و فرمان بپیش بر اید و در کمال فقر و خجاست روانه  
 از این ملکیت تمام و در اردو اسطه و جرب شرف اند و در کمال بیزار و کمال  
 نب کرده و خلعت پادشاهی و مراتب هر جسم شایسته ای و بجلید  
 که رسول شده بود و کذا ایند و کیت و کیفیت اهلان شرف اند  
 نسبت بشه آذ و حدس مودع داشت و چگونگی محاربات و ازب

نایب الله و دلیری رویه و ممول و کتب قیامت قرین حقیقت  
 مجاهد و متقا و عسکرین که در دین و دنیا چنانچه برای همین شایسته بود و بود  
 سر و حاکم و عرض نمود و شهادت و از شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 از روی حضور و شجاعت و رویه می نمود و پوسته چشم بر او شده و لطیف  
 غیبی بود که کی بشارت استیصال و انجمنال رویه و ندان آل  
 مذکور و مودع و خواهد شد و دایم شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 بنویسند و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 بطول انجامید و بیای غضب پادشاه کمال نب و بجلید و شجاعت  
 و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 کاف و و شجاعت پادشاه و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 حکم محکم و جفا و ظفر و اید و شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت  
 کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش  
 و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش



پس سکه ها را تصرف و کفایت از جانب مسجد و ای که در خارج مسجد  
 قرار دارد آنجا حضور گشته بعد از چند روز دیگر باز نشسته که شاید از ششون  
 صبح به شان مطلع کرده باشد که از جایگزینی تیغ خورشید ششون خبر داده  
 بودند خفاش آزار نیم شبی از روی خطرات بزم ششون تا تحمل قات خود پران  
 و عازم اردوی بهار یون شده اند و دست سخت پیدا و لیوان عرق گزاری  
 از غریب ایشان مطلع یافته بمیاد و نشسته بعد از محراب غلیظ جبین نهاده  
 از آنکه در مردود و بر خاک بجاک و بوز نیست ده ناچار رایت کفر کونار  
 و بجانب شکر خود را رنودند و با فاصله چهار روز سیصد نفر از قوادان  
 و سواران و از نادانان کرجی را بجهت آوردن آورده و استعانت از اهل  
 کرجستان روانه و در عرض راه بوجی از سپاه ظفر همراه که باند اولان  
 نامور بودند بر جود و کینه ده نفر از ایشان مقتول سیف سلول و کینه ده  
 نفر دیگر را قتل و مقتول بر کاه جهان پناه آورده و چون پرتلیان  
 قاجار را با حشام امور کرجستان تعیین و از درگاه سپهر آیین نامور  
 با خبر رسیدن شده بود و سرور از کفایت از غریب استخبار یافته اند و از

که یکی از شاه میر سرگردان ایشان بود با چهار صد نفر سادات و جبار  
 عراده و توب بماند و انت ای که کرجستان تعیین و از غریب تر سادات و کبریا  
 سادات و ده سیصد راده توب و یکصد عراده و قورخانه و آلات حرب  
 و آذوقه عازم محکم سرور از بر نور بودند و در نواحی پکن پرتلیخان و غازیان  
 انوشته ان با ایشان مصادف و سخت بمقتله مانده و از پرده آتش  
 سیصد و پنجاه نفر قتل شمشیر خارا شکافت بهادران بهرام مصطفی  
 و بقیه اسیر و اوستیکر و با دوسه قتلین انقاد و بر مصلحت انصاف  
 ساخته از اینجا غان غنیمت بجانب کرجی که از کرجستان روانه  
 بعد از کفایت رهناده بودند مطوف و مسلک جمعیت ایشان از اینجا تهرات  
 پریشان و حشام و لاداران در آن طرف سرافشان گشته اکثر آنها مشرک  
 تیغ سپهر تیغ و توب و قورخانه آنها با سر کپس ناریان انوشته کشت  
 و در روز شنبه نیم شهر بر نور کاه پروردان دولت منصور بلام آسمان  
 عزام را بقصد تمام کاه را از نور و منال فرجام چرم کشا و در محل ان مت  
 ایشان عازم جنگ و دعا گردید و بنو مصلحت پرورد و راجگان اینکه



کمان برافروخته بکند و آتش را در دهان چرخش بر آید و لی از پسم دینیم  
 در عرصه بر آید و چارست پیش نهاده در برابر پیش حضرت انما صفت آید  
 کشیده تخت کعبه آتش نشان برایشان معافه بار و جرجکم  
 قدر قدر رضا آثارها در آن پلک چنگ و رزم جوان بهادر جنگ که از هم  
 سهام خون پیشان می ملک در تابه منظره بریان بود با شعله  
 آتش بر آید و تخته بجز و وصول سپاه قیامت غیب چپ آید و چپ  
 عرادای توب را با کوزه های البرز کوب در هم شکسته بریدن رودس  
 منور شعله ده رودس بر آید و خاک آلودای را به چینه های آتش  
 با قوت کون می کشند کمان خم چاره ای جان کشیده در کوزه  
 عازم جان کشیده که خود کشته کلون همه چه دلهای خشن بر چون چنانکه  
 در زره ریش که دخی در آید بسو راج خویش نهاده در آن پهن در ترشت  
 سر نه آتشیده چون عازم نشسته بر سر تیر در در جنگ حرا  
 خدای نشسته و بر نمک که در ده بر آید در زه چنان که با در سر بر  
 سیمن بران لونه و در کوزه و در کوزه دیگر از دوسای خطایه محوس

پیش بر آید کس از کس که پیشان طومار افغانی سنان و بی و چرخ  
 عراده توبه بیجاری از آلات طوب حضرت فاریان حضرتان بر آید  
 معاذین دین چون از صره کستی مجاهدین شمر سخت خود را تیره می کشند  
 رایت کوز و کلوکس نموده بجانب مطهرین خود شتابند و شب می کشند  
 نه و آغوش خود را جمع و بقدر که حل آن سهل باشد بر داشته  
 بقیه راه سنگر که نشسته بجانب کربستان و از در هر جلد پای و آید  
 او را در کوه به صبح روز بر نور فوجی کشیده از کس که منور حجب حکم می کشند  
 دستور معاتب آنها تعیین شده و سر و آینه پیشمار از افرقه صلا  
 مشار استبکر خاریان غفر پیش کار گردید فی الحقیقه پرده ناموس فخرش  
 چون دلهای کوزه رودس دریده و صیت کمر معقیدان ملت مضای بوی  
 بوی کوشش سر و شش رسانیده زمار را تا از کیم است و صلب چون  
 اعناق اهل اتفاق در هم شکست سر عان صبار عازم از در بار پهل  
 با طراف و کنافت بلاد و اصداد ما مورد ازین بشرت فرج بخش  
 و نوای سر ز افخ رسان قلب مجبور را می نزدیک و دور گردید خطبا



مفیض میان زبیدی شیرین زبان بر و کس مبارک سلام مذکر حمد و ستایش  
 حق عز و علا و دعای دوام دولت جاوید بقا و طلب ان و خدایا  
 شده و چسب بلا و محروم و چو افغان و آذین مبدی شده و شاعر است  
 شادمانی بلند آوازده کردید و محمد حسن آقایی قاجار بجهت ابلاغ این فیه  
 سر کسر امید از درگاه ملک معتمد امور ارض فیض آثار و شهادت و نماز  
 کردید و بنوایش ملکانه و انعامات خردانه و مناصب و کچه  
 و باز از ارض ارم آثار و شکر بانه زور از چو افغان سپه شده و جمع را  
 از ضعیف و کمپر و برادر و پسر و نای شادمان و غنچه چنگ و ترانه بکره ایتر  
 رسیده و نایب و شاه جهان بخت کای مران بعد از انعام رسیده  
 خدایان نشان و مقام صفات آرد بچکان کیت خوشخوارم و بصوب  
 و دارالملک طهران معطوف و کشته محمد علی خان قاجار شایسته  
 با فوجی از غازیان نامور بجهت است بلند و تیز و سرداری آستان سرور  
 در راه است و بجهت ری و اردشک روضه و عنوان و غیرت باغ خندان

بر چند و قیام ملک و شهادت کان بنده و کستان و کستان مناسبت تمام  
 و لایق تیساق این تواریخ میمون در جام میت و مقصود و کلی شرح حال خرد  
 خال و آب کایاب محاکم رقاب شهادت و پهل است و لیکن  
 بنا بر آتوف کلام و محاصر بودن آنها باین دولت ابر و سر جام شمره از  
 و قیام نشان را درین محله شرف نگارش میداد و لا چون سلاطین افغانه  
 بکسب قرب جوار هست قدرت و تسل این شوکت جاوید داده است  
 ریشنه هند اکتیت بود و چنانچه شکین رقم بختی احوال ایشان  
 بنظر این نگار پسینای که احمد شاه افغان بعد از پیری شدن و است  
 نادره ناری با فوجی از افغانه هندوستان و بعد از اسکان و دسترس  
 دست بخانه رسیده و آنچه نصیب بود کسب و کمران غنیمت  
 بصوب شده بار که موطن اصلی شان بود و معطوف و در آنجا بدانه پهلان  
 مرغ دل جشی صفات ان افغانه رسید نموده در میان اشال و اقوان  
 لوی برتری برافراشت و همواره در تمام سلطنت بر صفحه خاطر نیشت  
 تارنده و در جانشام و ایلالات برات و فیه بار و نیز در جانشام و کابل



ستری شده فرمانفرمای اندام چارخت غبار برات کرد که کابل و  
 برشا در کوشم و قیسی از صوبه جات هند را بخر نموده دست پستال بجا آورد  
 بکام دل سلطنت کرده چون آب و هوای مشهد را بفرج او سارنگا بنمود  
 مکان شهر را تبدیل داده بفاصله کعبه سرخ از شهر قدیم بنای آبادی نهاد و آنرا  
 با احمدشاهی موسوم و دارالملک خویش ساخت بعد از و تیرماه و ده  
 سعادت افسرش افسر سرری و قاج فرزندش بپسند نهاد و بی سال  
 من حیث الاستقلال از یک دولت و فرمانروایی را بپسند و وجود خویش  
 برین داشت و از احمدشاهی که دارالملک پدرش بود تعمیر مکان نمود  
 ایشا سلطنت را بکابل کشیده و در آنجا اعلام جهان را برافروخت بعد از  
 بدو و این جهان فانی خلف ارشدش زمانش و حسب الارش جاس  
 تخت پدر و طالب و یحیی و افسر شده اندک روز کار کرد و رفت  
 کرده برادرانش شاهزاده محمود که بحسب سن از بزرگتر و خود را داشت  
 ملک پدر میدادست و همیشه نال مخالفت را در دل میکاشت  
 با برادر عیب فانی خویش شاهزاده فیروز در بر و محمد شده و لای غفان

و غفان را فرستاد و از او بپسند برات کرد که بکابل برزاده بنو صفا  
 بنوم خود سری قد برانداخته بر سر زرم و بیکار برادر گردید بعد از آنکه بر  
 این خبر سارنگا بنمود و در پیشگاه آگاهی کابلشاه گردید غیرت شادمان  
 بحرکت آمده از کابل و هندوستان و زمیند او در غرقین و جوبستان  
 سپاسی فرزند از قطرات قطره و زیاده از عدت نور و نور  
 آورده و با مقام برادر از کشور خویش حرکت کرده عازم برات گردید  
 شاهزاده محمود نیز با افواج نامعد و بسینه و آویر کابلشاه از برات  
 برون آمد و تقاضای تین بدین مکرین بقلای استخایه و در بر  
 در برابر رسم صف آرا گشته چون همیشه شیوه انجانی و روزگار  
 بسکنا علی و دو بهرزی است اکثری از خوانین افغان و هزاره که در  
 شاهزاده محمود و بوجو و بکابلشاه و بر بزرگ زبان داشته بکابل و او  
 بود بجهنم تقاضای مکرین برون معاذ و سپهان بخار جنگ و شین  
 بر که ام مکان خود را خالی و خاک در دیده و روی انباشته تیبای  
 خود را کشیده بکابلشاه پوشیده شاهزاده محمود چون خود را متنب



و غرقه در دریای جاوید پس دوی از محمدان و کهنان خویش از سرگردان  
 شده بچکان والی بخارایم می گردید که بکشایم و غرقه در دریای جاوید  
 و سرور تولد این حال را در بابت از زانی و از بختا نام بوالی بخارایم  
 و در تفریح نموده و تفریح بر کشن و سپردن برادر نموده از آنجا که شیوه بر چیده  
 و اتفاق پیشی سترم ذات و جلی صفات بر کستانی است آن  
 که شده و در بخت زایش در اهرم ناسر شده و بر کشن و دادن آن شهزاده  
 پس بر آن رضا شده و پیشکاران و محمدان آن غنیمت را دان شده و مجرور  
 از خیال آن شقاوت آمل آگاه گردانیده اند آن چهاره بادی از پیش  
 پاره نیم شبی مضطرب پیش آن حال ستره فرار گردیده از راه داشت  
 و پیمان ممالک ممالک راه نجات گردیده و چکی بخت را مصرع  
 بر آن داشت که بختی بستان ستره نشان خاقان سکرستان  
 و قاتل صدر تو آن ظل اللهی که کعبه آمل است و کان و نامن است ظلم  
 در آن مکان و مجاور سلاطین با خود و نشان و نامن خوارین لب  
 مکان است گردیده باشد و محمدان و محمدان آن شهزاده و الایجا

بالباقی صلاح در آن دیده بخت جازم عازم در کاه و لبان پناه  
 شده در عرض راه و غرض غرضت آید شورش حال خویش و محمد  
 ز نایب برادر خود یوسف است آورده و اتفاق داشت خاقان کشور که از محمد  
 آن پادشاه بر زاده بی نظیر الهی است شاد و شادمانی نموده و فرزند مطیع حکام  
 سرحدات صادر و در فرموده که در بیس خزان شرایط خانداری را بپوش  
 در رسم خدمت و میرانی را بجهت دل داشته باین شایسته آنها را  
 کبیل در بار رحمت شمول نموده باشند استالار الایلی حکام دوله  
 در تمامی سرحدات طریق تقارن بر اهل آورده شده از نو از ظهور و  
 شایسته و نموده حضور کمال پس داری و سرور و صل نموده و بر سبک  
 اینچ خاص خاص یافته مورد نو از شات شایسته گردیده و قدرت چهار  
 پنج ماه فصل نستان را در خدمت شرف بخند می و شرف بر برده  
 در ادای حسن خاقان ظل اللهی ببارت خند و انجده و ادره و خند و  
 و نموده و مقام تربت او در آمده و راق مغرور و بر کسب جبات رت  
 داشته با بلبل و نیم و خیل چشم از در کاه سعادت و خوش نامور



مملکت موروث و احکام مضامین نظام بسرازدی حکام قون طبرستان  
 و سیستان از قصد ریزدشان مساوی کردید که با جمیع فراوان کمر  
 با عانت شهزاده محمود بسته اورا در سلطنت ولایت موروثی شش  
 سازید حسب الارض افغان و شهزاده نیکو نهاد با اجناس و طبع بسیار از  
 رکاب نصرت قرین عازم طبرستان شد و بعد از آنکه به طبرستان  
 حکام آن سرزمین بجزیم تخریرات و ترمیر سرکش آن بیخفت کمر بست  
 و کین بسته طبرستان را سرکش ساخته بجا و در مقام افغانه آنجا پناه  
 چون بمقام او بنیت باین دولت داده اند که نقصانی داشت  
 بر تقوایش بدو فرادرسید و نقش آرزویش بر خسته مقصود نشیت  
 لاجرم غایب و خامس رجعت بر رکاب و معنی نموده شهزاده نصیر و نصیریت  
 طواف پست آمد مصمم شد و رجعت حاصل و روانه کردید شاهزاده محمود  
 و خلف الله شمس میرزا اکامران و برادر زاده اش ملک شمس در خدمت  
 و شرف نامه تا آنکه شهزاده فیروز از طواف پست التراجع بدو رکاب  
 خواستین پناه نموده چون در خلاص شش از محاکم امتحان کامل عبار

و بعد از آنکه نصرت قرین عازم طبرستان شد و بعد از آنکه به طبرستان  
 حکام آن سرزمین بجزیم تخریرات و ترمیر سرکش آن بیخفت کمر بست  
 و کین بسته طبرستان را سرکش ساخته بجا و در مقام افغانه آنجا پناه  
 چون بمقام او بنیت باین دولت داده اند که نقصانی داشت  
 بر تقوایش بدو فرادرسید و نقش آرزویش بر خسته مقصود نشیت  
 لاجرم غایب و خامس رجعت بر رکاب و معنی نموده شهزاده نصیر و نصیریت  
 طواف پست آمد مصمم شد و رجعت حاصل و روانه کردید شاهزاده محمود  
 و خلف الله شمس میرزا اکامران و برادر زاده اش ملک شمس در خدمت  
 و شرف نامه تا آنکه شهزاده فیروز از طواف پست التراجع بدو رکاب  
 خواستین پناه نموده چون در خلاص شش از محاکم امتحان کامل عبار







سر آمد و تکیه سپرد و در شجاع الملک چون حال بر او روشن گردید  
 اندک مدت نماند و با فوجی از خود و کوهی که شکوه که زمین و زمان از آن بترسید  
 بود از نزدیکی پادشاه در حرکت و مقام برادر را و به جهت ساختن آنجا رسیدند  
 عبور و دولت و شورش بر کافران انداخته الی جلال آید و پیش بقیه مقام گرفت  
 سران فغانی که بر سنگها می شید و شورش آن بود دیگر باره اکثری  
 از آنها بعضی بنا بر طبیعت و برخی نظر بسوی مزاج و سبک شاه محمود دارند  
 و در آن شده و بگویند شجاع الملک پوشیده و کافران نیز طریق می  
 رسد و در ابواب مخالفت را بر روی می نشانند و محمود فرستاد نمود  
 جنگی خوانان شجاع الملک شده و پنهان در داخل شهر نموده و محمود را از  
 تخت عزت بفرست کشیده و کلاه سروری را از سر او جدا داشته  
 بفرق شجاع الملک که آشفته و شادمان که در بالا حصار بخوس بود  
 پروان آورد و بخلیف تقاضا می شد و محمود را نموده اند شاه زمان به سیاه  
 این که بسا و این شیوه و نیمه در میان اولادشان شیوع باید در مقام  
 برادر که شسته شجاع الملک را از سر می طلب می نمود و برادر را بجای خود

در بالا حصار بخوس از عظمت مستغفرا نموده و قبح و حقش را ندی را بشمارید  
 مسلم و دشت میرزا کا مران در احدی ای که کشای در تپه و تپه  
 شهر آهنگ و نموده و جتیا را از کانی یکدیگر و حاجی میرزا الدین محمد نیز  
 در مرات با مردم طریقه شش را شمار نموده و هر کدام بفرستاده و  
 عظمت کرده و دیگر از نظر می آورده و بدین نشان شاهزاده قیصر از دربار  
 پادشاه فریدون فراموش نام فرستاده و قبح و کمر سرش از خدمت  
 انصاف حاصل نموده و با کوه که جسم پادشاهی عازم احدی ای گردید  
 و فرامی که از دربار رحمت آیین بر سرش از این فغانی حاصل نموده  
 بود از پیش روانه نموده و حکم جهان مطلق علیان بطبع سران فغانی  
 باستقبال شاهزاده و کوه حاصل میاد و دست و زبده اکثری آمده و در میان  
 و دامن بر کباب او سعادت بسته روانه شده و پادشاه رفته  
 جمیع و از دست داده از معادنت بخت پدارتیده و شد باز مراجع  
 و میرزا کا مران با فوجی قلیل از برادران باقی بعم و الا نشان خود شده  
 عازم مرات گردید و شاهزاده قیصری در دسر آمده و شیر و خمر و کباب و کباب



۱۱۷  
شد و در آن وقت و با قوای بعضی از حکام طایان با علم سبیل القدر  
بشجاع الملک شیر و در وی را پیش نهاد و بنا بر غرض و جاه و کثرت سپاه  
و دوزخ و خزان و غرضی و خان و دوسه آدم صورتان بیسیرت ناپاک  
عینت طایفه صلات و خلاق و در وی و شقاق را یکدیگر و نه و چهار چنگ که ملک  
سلطنت چهار بیستم باشد و سر زده در نهایت عظمت بشعش خطیر  
پرداخته همی و الدخس نام از خویش را از سکه و خطبه انداخت چون  
بشجاع الملک از ادعای شهادت قیصر با خبر گردید او لا محنت نصیحت  
برادر زاده و جانی سرور در آمده و او را اذن ادعا ممنوع چون پس چوبه  
جست جا و را توانست از اول او پروان برد و نقش بزرگی را از حاشیه  
خاکش سر و ناچار با فوجی چون بجز و غار و آتش خانه و دوزخ سرار از  
ستور سلطنت حرکت و عازم و یار شد و اگر گردید شهادت قیصر چون با  
مقامت را با علم و اخلاص از حوزة کشت خود پروان دید بهانه رزم  
از آنجا پروان آمد و بطرف خوش نشین گریخت بشجاع الملک گفت و قیصر  
داخل شد و از سکه آمد و در آن استظهار ساخت بهستانت و در بوی بار

زاده و در آن وقت کسان بختان و محمدان چوب زبان زده و در آن و دیده  
جسات و ادایید و در و با تبه و تدارک مناسب برداشته در شد و آورد  
بشرف عازمت و صاحبست هم نام از خویش بفرستاد و دید بشجاع الملک گفت و  
با قوای بعضی نموده عازم کابل گردید بعد از روشن بشجاع الملک میرزا اکابران با  
علم خویش شهادت قیصر را از جیبی فراهم آورده و با بیست و نه نفر  
پروان آمد و زاده و اسکرسانت شهادت قیصر حقیقت این خبر را معروض  
نامند از نموده بشجاع الملک محمد و ابی بیعتی و از آن کابل حرکت و بعثت  
برق و باد و در آن وقت ابتدا گردید و فیما بین اخوان و بنی ابراهیم مبارک  
و اسکن حضرت آمده شد و از یکدیگر بیست و نه نفر و دست در ترقه کینه  
و عداوت بودند چون ابراهیم خان حاکم غوریان که چندی قبل از این  
سکون و در پاشای حاجی فیروز بجان آمده و تسلیع بر بار شهادت و ملکشان  
و از فقر و بای و نهسان گردیده بود فیما بین بجهت کرد و نمودن ابراهیم خان  
و ابواب مراد و معروض و سر رشته طلب و در چنگ کش کهنه بوده حاجی  
و میرزا اکابران از دوا بجهت که باین دولت قوی بنیسان داشتند حرات



حرکت صوب شد بار و خالی گذاشتن مرات در مناسب نه است چنانچه  
 نیز چنین قسم را کرده نیز اندیش آن فاعله نه بر شت طلب را در نهایت  
 هیچ بطریق انداز کرده که بعضی ظهور بر خاش و کینه از جانیس سب و کس  
 و موجب حرکت امرای قاجار پیشه که طمع در ممالک موردش کرده بجهن  
 اراده ایشان که کل جهان را پس نخواهند کشید و بدون جتنی ملک و  
 فاعله مستقل دولت قاجاریه تسلیم ممالک خود را به پادشاهی خواجگ و این  
 سخن برایشان کار کرده و در دلهای خود آمده به اسم مسلح کرده از یکدیگر که شمشیر  
 الملک از بخار و دانه کامل او که بل نتیجه شمشیرش امور برش و در دانه آن خود و  
 حاجی فیروز و میرزا کا مران از خواه مرجهت بهرات و ملک قاسم و در خود را  
 فرستاده و غوریان و برانبا که در تصرف از ابراهیم خان افغان درانی حکم  
 غوریان بود علی بنفست به اشته اموال بسیار بهرات برده بود و قلعه که مسکن  
 و پس بر و محاصره نموده در تقسیم حصه برین و خیر آن سعی نمود و بنفست ظهور رسانید  
 برانبا که محل نشین و بیعت خان و دله ابراهیم خان بود و دست در آمده  
 اولاد و بعضی زنان او را اسیر کرده بهرات فرستاده و در غوریان شمشیر

از پیشتر اجتهاد و کسب نمود و ابراهیم خان چون راه چار و راه از جبهه خود رفت  
 جمال خان برادر را و خود را با طریقه شکست رود و بهر شاهزاده ملک خدا  
 نموده است و علی انداد و تمیمی استخوان خود کرده چون در جانی میسر  
 همه روز محافظت دانه کانی خود را از دست و جسم ششای نیست  
 و دایم غلبه و کسان او در دربار پادشاهی و درگاه و الیای مجبور و انکار  
 بهر میر و دانه و در میان فاعله نیز بر و کشته این دولت و پرورش شده  
 این نیست محسوب میشد بنا برین شاهزاده و دانه بکن پس ظاهر آنها  
 گفته شده در دست دادن مدد و لشکر و از ترغ ملک و کشور غافل  
 میفرمودند و بنا بر تامل از ابراهیم خان و رعایت جانب علی بهمان  
 شخص زبان خالی را با هر اسلحه و دستا نه دانه بهرات و حاجی میسر  
 آزان چپیدگی و حرکت ممنوع و دست تغلب او را از سر ابراهیم خان  
 و عجز آید از سقوط و حشمت دانی بهرات طوعا و کرها ملک قاسم و  
 خود را به جمعیت فاعله جواره و بر سله در نهایت فروتنی و انتظار بهر بار  
 سپهر خدا نوشته فرستاده و بپیشل برام روانه اند و ملک قاسم دست



و از بهر هم خان آردن در طریقه با سبب یافته کام و نام کام میگردد ایند با آنکه  
 در فصل عقب است که عید و اسرار و نزع سبب این نزد کان نهادن بیجان  
 میرزا کاران از قول اندن برات بنگ آمد به سبب تفرقت در  
 و استخفاف بر نماند از خویش از مرآت عازم همراه و باقی فیروز خیزد  
 ظاهراً از انجی حرکت برادر زاده بود لیکن باطناً از بودن میرزا کاران در کجا  
 احوال را شناسدی نداشت و هم آن داشت که از وجود میرزا کاران گشت  
 در آنجا حادث شود و متهای مدید هم برادر زاده با هم در نهایت  
 عزم روزگار میگردد ایند با لافزه عزیت شد با در خاطر ایشان تقسیم  
 یافت بعد از حرکت میرزا کاران حاجی فیروز نیز بگو که عظمت تمام از شهر برون  
 آمده برادر زاده پوست و از آنجا کس نزد شاهزاده مقیم در نشت تا ده طبیب  
 ملک موروث پدر کردید وانی شد با کس نزد شیخ الملک روانه  
 و او را از در راه بر دیان آگاه ساخت که بشاه که مستور از او نش  
 سند بنام سوده بود از انجی بی آرا گشته عساکر را کند و عتد که  
 امکان داشت جمع و شربت از با و صبا استعاره نموده و بخیال آستان

شد و اگر دید و فیما بین برادران آید شد سحر و معجزه سحر و معجزه شد  
 بر این که از جانب شاه که بشاه مدد خرجی بکند میرزا کاران بر سر آمدن شود  
 چون و مصلحت که بشاه بخت نموده عشا شش که پذیرفته و بعد از عروبت  
 استعداده داشت و ازین جانب نیز از عا و نشت و طهارت انسانی و نشت  
 شاهی بخت بودنی برات هر کس بود و چارتن رضا بقضا داده و دلک  
 و این بخت ایشان در نشتاده و اساس معالجه را بر او ایش تو که محکم و غیر  
 بر منافع عزیت را بهر کس کل معظوف داشت حاجی فیروز که خفته  
 قنبرین پوست خان و ولد از بهر هم غم و در قلعه بر نماند و گرفت محبوس شد  
 درین اوقات در استخفاف سر و برادر آنحضرت لایق از آستانه خوانشند که  
 که پدرش مراد که مغر و سواره خود را از نشتاده که در پیش شد و بر بهر  
 پدرش بهر هم خان از نشتاده و دومی مغر و دگر حاجی را محمول بر حقیقت نموده  
 آنچه سواره کار آمد داشت با تیره مغر و دانه زده و دانه خود نموده که نشت  
 نشت شده شاید قنای مانست بهر آید بحسن و در و سواران غریبان حاجی  
 فیروز حاجی آهنگار ایراق چین و دانه خود را بچهر بر سپیل ایفاد بخت غریبان



از نواد ابریسیم خان خانی از دهنش نشسته که بیکار سر برادر پد اشده  
بجای اول و آتش و تار آنجا گفته را اصل کند اشده و بر کرد و از حصار خوریان را  
در میان گرفته باشد سر به تا متره تیشی محصورین میگویشید دعا که خوریان  
نظر بعد م استعداده و استیاط دست از جهان شده بلکه زندگانی را  
و دلای کرده بقدر امکان در محافل و مکنتاری قلعه است تمام نموده  
سرو و من عیبه والا داشت چون شده و الا صفات از قدر و مکر و ان  
براک استعداده بر ایند تا بر غنیش مشرب شده و امرای عظم و خوریان  
در شمع م را طیبید و حکما و جمعا بر تبه وارش خوریان نموده و  
چون اول دهنش و برسم و ستر و شکر دی و غره رمضان بود حیرت خان را  
و محمد احمق خان تهرانی و محمد خان پیکر پکی هزاره چند ان رمضان  
نداشته لیکن محمد خان قاجار غایب الایاله و امیر سلیم خان از این  
بند استان شده بلکه در رضا و ملا محمد کسم بود و در نابین عدم رضا  
و امرای ثلاث قاضی کرده سرگردان تبه و در آتش مغرور و شاد  
غره شهر رمضان المبارک چرم علم ارده و پیکر و رایت بهادران و

بسمت برات که سالهای سال بخیاره کشید و ده شش هزار کردید و سوار  
نموده بر سوارخانه و در میان شش هزار تا خلق آورده تا گویند  
که بکنند عواید بدو خیم خیم است که قبایل شد و چشم بدو زیره دای او بخت  
سپاه لغزت برای آنکه در کوید و ملک و چشم فتنی فتنی که در سر داران  
افانده و از غیبت خود در جلاوت در میان که در کشان نهادن خربش شل  
و چیده در حضور سلطین داده ای خولاف گرفت میرد و طایب حین  
رو به روی تو باشیده و سر داران پادشاهی بود و چمن استیخ و خیمه است  
و پادشاهی کم کرده که گرفت کشاکش و سوارت کرده بر دای و سوار  
وزر و سوار شده و از همه زودتر و جوی شریفی خفته و این اهل کوکان که بران  
درو او برات کرد و یکسپاه نهاد که هر کدام از ستمی از ستم آمده بودند  
بجای آورده و در آن که پادشاهی غلظت و در و افواج تصرفی بجای نهادیم  
شد و هر یک بطرف ایل و حشام حوزده ان شد و یکسپاه و در آن  
مکنت برات و یکسپاه طایعی فرزند خود چون از عهد دولت داده اند  
الی حال که شش سال کامل است بر که پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی



۱۴۱  
انوارات اشراق نفاذ و بود و در کسب انسانی را نیز از نظر نمیداشتند و چنانچه  
رایت جمال را در برابر دیده و کوه ای جان فرست می نمود که در کشیده  
معدیه خود اسیر می گردید و تصور بود آنچه داشتند که آشفته طریق  
انوار ام پیش گرفته افواج ظاهر و معانی رسید و تیغ بر آن و شسته  
صفتان غبار وانی در روز قهر است از تسل و غارت محاکمه کرده و آن  
محسوس را از خون آن برشته بختان لاله زار و طرف وادی را از  
وجها و عقول آن که انبار ساخت فضای باوید اگر گشته است در یک شت  
از خون کمرنگ کرده و بطلان رجال و بنادرین شکر جمال در آن وادی گام  
گذاشته که رستم نسیج بر و استخوان رستم و خفیه یار کشیده و دلیران ظفر  
مال و کینه زدن سر که اقبال به سبزی نموده که طوطی در میان زانود  
چیده اندکی بجهت و آنکه در میان از اجساد شکنان بسته و در تن خود  
قرنباش از آب حن و غایت نشسته که در سران شکر و بهادران شکر  
ظفر از اقبال پر ذوال پادشاهی و نیزه ی طالع فرخته و طالع شده اند  
نصرت پناهی بسج و قدر مضاعف یافته هر که ام با سر و شرمه پیشمار از کجا

خیزان اگر گشته در خط بر قله غریبان مجسم و به کجا و مسکر در دوی چرخ  
نموده آنچه گشته بود از سر و شرمه به نظر رسیده اند از این سخنان خوش  
باطن و سوزی میرت بعد از این که آن قدر را محبوب سپاه نصرت سر رفته  
از شیشه سنده شده و منین در نظر داشت که خست سار قله را خود داشته  
از اعلیٰ کمپیر سبزه است شکر بر آن مقام که شعله از آنجا مر جبهت نمائند و مقصود  
امرای نامدار بجهت شتاج کار مرآت قله غریبان بوده چون نهان است پس  
و حال کم غریبان بنای دوستی از رویه استوار بود لکن اینها استوار است نه  
از قله پروان آورده غریبان را طوطی ها او که با مشورت شده فی الحقیقه چون  
زیست از این کمپیر من در غریبان بنا بر لجبست و غنا و یک آن غنیه با او  
خالی از معنوی خود بر ستمی غرضی و در اندیشه شستی گردید که در محال نیست  
که جایگزین قطع این سبزه غریبان نموده و در است بهر یکجهت و معنی که خود شتاج  
او در این شستن نمائند تمای او با جاست متفرون شده و حال اقبال او  
از این حرکت و در خافت قله بجهت او تکیه و تصرف او داده و در عین حال  
قرآنی که را در داده محمد اکبر خاکی سر و در بهر نصرت او محمل است بهار







۱۶۴  
چند کار کل امور است سلطان را بدست گرفته با سوارات ملکی وانی و نسل  
و تصرف می نمود و بدین جهت سوار و نیازی از حقوق و دیوانی را تصرف  
کرده معاش خود را از مرقعی باقی که حوضه درین راه بود میگردانید و در میان  
اوسط اناس میسازید و در کمال نزدیکی رود کار میگردانید و بدین  
و در مد و فسون میفرستاد و در کوهستان در اقلیه میفرستاد و در  
کرد اینده پادشاه را بی اختیار گردانید و آنچه دست بخت او  
بسیار از دست اهل مال و غیره در میان شکر و سایر مردم فغان گردانید  
که استقلال اهل فافت پادشاه را بر اقلیه میفرستاد و در میان  
آنها را نام سلطان گزینان از میان کم شده و خوب استخوان  
و کک محاکم توران و جاسس میرزا توری و چنگیز خان گردیده با یکدیگر  
حکمرانی و نام جوهر که دعوی جهانپانی میکرد و بطریق مذمب طبع  
و داندانی اختراع نموده و احترام میبرد و اهل نام را از میان میبرد  
خود را نام مقرر من الطاعه بلکه پهلوان العزم واجب الطاعه میدانست  
و شش صفات و نام گزینان بخوبی میفرمود و بدین جهت در حالت بود

براه آزادی اندکش چشم اندان غیبه نمودن میگردانید و در حالتی که خوانین  
مملکت در میان چنانچه گذشت بطریق ملک و ایل با هم معاش میبرد  
بسیار با کوه میگردانید و در آن مجرم و بر سر و تحت آن مملکت میگردانید  
و حرکت و در فغان میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
ایل و کوه میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
در میان کوه میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
آتش ایل بسیار و کوه میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
کردار میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
و در میان کوه میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
فغان میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
ناگهان در میان کوه میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
بخواند و بدین جهت بسیار در میان آن خدا و آخر خستال تمام و در میان  
لاکلام بجای میگردانید شده و در میان با برادر هم شوق بر کردار میخواست  
جود و حسنات آن بی اخصاف مردم و حسنات خود را ایل از میان میگردانید



بجان آمده بود و خاقان سیه شیده در میان آتش بیانی بعد از تمام امور  
 تعلیق و غور و فکر بستان که دشمنی تو از سر و عنقه و سده آستان  
 شده بود و گران غزیت را بجهت ترقیه حال سکنه در میان سبک غنائ  
 سایه طاقت را بر صفای سکنه آستان انداخته تا باین مقصود نشان  
 پنج جان کشیده و خوارین طواف را حضار بر کباب سده تا نصرت  
 فرموده در تیره یورش بخار و کوشال از جنگ خانات برادر آتش جنگی است  
 خردانه دیت مذکور در صوفیه بدیدار جوج صفای رگستان و تیره  
 غول مردان آستان و استخوان اسرای ایران بوده و از غول دشمنی و اوله  
 و آشوب در دوران زمین نیست و به کجایان باستقواب و صلاح سران  
 از توبه و عقیقه مخلصانه بدیدار اعلی نوشته در مقام حضرت درگاه  
 در تیره طلاق اسرا بود که خبر و صول جنود در سیه انداخته تا باین  
 بر سر آمد و با بچکان مردمن غصبه جلال کرده و به انداختن سیه شیده  
 و دفع آتش در سیه و ادهم و اولی و البته عطف غنائ به خوب عزرا  
 فرموده یورش بخار از غصه و توبی و تا خیر اماده بعد از تسبیح قضیه ناکره

خاقان عنوان مکانی آن تیره بخت شقاوت بیانی مجدد آتش در میان  
 پشته ها و دلف طر و صاحب سینه و نموده وین و غصه نژاد کشته کوب غار  
 و باین درخت و دروب در اعانت و داین چنانچه عادت نیمه  
 او بود و تفسیر کرده خرابی بسیار بحال صفای آندیا را در دیت تها که  
 آه غلطان و این تها آن شقاوت تو امان را گرفته از شت حیات  
 بخت تها کشیده و ولد از شمشیر میر سیه بجای چه بر سر سینه کشیده  
 اساس تذکر که شمه بدیش بود بر چه و طبع سلطنت انداخت و خود بخار  
 بر سر یزنی بی جوس و برادر کوچک خود امیر ناصر الدین را در مرد و فرزند  
 سخت و اول بر کسان از اطفال و عدوان آن تیره و دزدان نشان  
 اسوده و بطنم دستم نادر مرز که دستم چنگی گز از نو بود که فرار شد و باینکه  
 بنوق عدم از و پسر شداوه فریدون فرد در ساحت دربان سایه  
 شده در کسانین از تیش آفتاب جو پیکانه در طفل را بخت فتح آتش  
 استغفار بسته از حرارت رگن زنی مخلفان در نه بحال بدست تر است  
 غمزه انداخته بوب جواد ابواب مراده را با امیر راوه نژاد و مشوح داشته







با امرای اورنگیه در میان آورده آنهارا تکلیف بقیامت و مباحث خود نمود  
 آن سید در آن از قبول آن تسبیح نمودند امیرزاده بصواب پیش محمد  
 بقبل آن در بختان سیران داده مردان که مترصد چشیدن روزی بودند  
 با رکنان کیدل شده و تن پدید رانها حکم ساخت اکثری از امرای  
 او را که بقبل رسیده بقیه اسیر که بقدر کینه از خود بودند از روی سواران  
 بخاراکو دیدند و تخاصم بقدر هم دراز نمودند و جوار متعاقب آنها روان  
 در حوالی چهارچوبین بقیه رسیدند مسبب اتفاق افتاده از نواد و رفق  
 امیر سید بهشت از سواران که بر او برده بودند که شهر را بسلب و تخریب  
 او را امیرزاده در چشما امیرزاده بعد از شکست او بر کینه طبع شکر او را یک  
 نمودار شده چنان بجانین جمعی کثیر و جمعی غیر طبعه ادعی سنان و شمشیر  
 کرده و از هر دو جانب کردی ابو قتیبل و دیگران شدند چون آفتاب  
 جاناتاب در چشما سرب فرودش عسکرین دست اندازیم برداشته  
 روی از سو که بر کاشته و تخاصم برده آمده او را که متعاقب ایشان بر بند کرد  
 بنای محکم سلطانی است و در میان ایشان دستخیزند که عدو ایشان

بچشم نظر سیر سید مجاهد ایشان آمده چون تعقیب در برج امن و مکن داشته  
 از چاه برج بگلوله برایشان مسلح بودند و درین عمر پس از او را که بر کوه  
 سوار شده آنرا از راه در بختان میزدند و پیش بر برج پست داشتند و از  
 متیل و دوازده نفر متوکل علی الله بر آذینای شکر حاکم شده و هیچکس از  
 خود در عقبه نداشت که در آن نزدیکی بود و رسانیده و از آن غرقاب جا بردن  
 جان بقیه است و دوازده نفر از بختان بند را آید داده و بطرف سرب  
 و در جهت بخاراکو اندازیدند و یکبارگی از نواد و رفق غلبه کرده و در او  
 نوار محمد و ابایی سر داشت و جود شده و فوجی از سپاه غلام در چشما بر او در  
 ساخت امیرزاده را که کینه داشت و در عرض سید سپهر این نموده از غیظ  
 خیز شده و در محاصرت کردید و بقتلای او فوجی از سپاه و بظلمت  
 مردان و مورد جمعیت بخاراکو و مول مردان و زول اس که سلطانی آگاه کرد  
 خوف و بر کسین مقاس در دهانهای برشته بختان را و ایافته و زیاده از یک  
 ضبط خود نموده که در لند اسپیل اندام مر جبت بستر خویش نموده  
 افراج قاهره نیز چون از بریت و انحراف ضمیمه روز اطلال پاشیده



۱۲۷  
 عزیت بهت از غل و خس معطوف و در راجت کوی چاکر است  
 غل و خس هم پیاپی یکی را از دست داده در صحن مجورانه در چند چرخه کوی  
 با و دیورت رخنه طرن بود که صال آنجا که همیشه عادت و همیشه ایشان  
 ابراهیمی است مشهور است بوده و در وقت یافتن رختش که تصور  
 کین کرده و بستندی زده چند نوار و دستجات بر سانی را که کرده  
 چون رتوان بر سبیل بعد از روز شهادت حضرت اندوخته گردیدم و بر پیش  
 رخنه کوی و وقت آنکه صال در دروازه در سوختن تمام و تمام حاصل نمود  
 غم که شال آنکه در وقت مال در خاطر با که حسرت کردم که دید  
 شده بود که ابراهیم خان خوری را از امرای عظام بنا بر عدم استقامت  
 و استکانت به اولین را و کان نفعان در یورت خوربان و ارباب جاهل اعلی  
 از اینجا حرکت داده و جرات که محل جاگیر امیر شیخ خان بود ساکن شد  
 بتقیل رکاب سعادت انتساب کایا شیشه از ابراهیم خان بعد از چاکر  
 بر یمنان چنان را که بجهت استعدای یورت و تمول و قرار داده و رسد است

و هم بهت خود را داده و در با شکست و از راه لا سواد و بهشت خاک کوی حضور دست  
 و ستور استعدای مورد و ناز شاست و بهشت عادت شد و به کوی صفات گردیده  
 از صدها صلات و حکمرانی او که دیده که ایشان نیز مرد و زده و مثل ابراهیم خان  
 حسرت کرده از شرف حضور از شرف جبهه روز و شرف گردیده و از اجازت  
 کوی و خرنای ایشان آنچه محتاج علیه بود و نمی دانست که کار خانه خود کرده و  
 بدین پنج در که حال خرت و منت بنا چه گاهی بهر برده و بعد از آنکه مطالبه  
 نموده و توسط اینی شوکت نوی ابراهیم خان سردار غلبه سرشان گردید  
 از بهشت صلات و کین به است شهر طوس که بهترین سر زمین خرنان است  
 و از بهشت با و مکان و آب و علف و مزین و محل گذران آنچه محال نیست  
 آثار خود و کین بسیار داشت جاگیر ایشان نمود که دیده و مرد و از غلبه و انعام  
 و از خرنان سر داده که آنهار مشایخ ابراهیم خان خوربان را از این طایفه شعی  
 مستطرد و به شرف شایسته و جمال و شوال به شهر طوس سپارده چون دولت سواد  
 نصیب آن آمد دولت بوده و سادگی دیگر داده که از این شرف خرنان حضور  
 از شرف محروم و از اینجا سببای و شایسته و من مع خود این دولت کبری گردید



شده و او را در شهر و بار کرد و بجهت افسار و قبال آنکه سابقا دو برادر و پسر  
 با هم ساز شده که نموده و با کشت به بخت و بخت شد و یکی از آن دو برادر و پسر  
 برادر و پسر می ماند که در این شهر و خدمت بوده که بخدمت پدر گشت و بخدمت  
 در این اوقات که در خدمت حاکم بود و مثل غایبی بود و خدمت حاکم  
 بقتل علم و کیش و خدمت نموده و بکوشش تمام حقیقی از این اقامت و بکوشش  
 که با او بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 جبارت نمود و با او بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 خان و پسر از احوال و اخبار که با او یکدل و یکبخت بودند از آنجا حاکم  
 و او را نموده و او را بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 زیرا که قایل و بستان که در آن شد و چون حقیقت این خبر را بعد از آن  
 شاه برادر و پسر و دیگران دید و با او بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 در محال و در آن احوال و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 خان در آن خدمت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 حتی بر روی خود بسته بود و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش

می و کوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 بر این میرزا که در آن که در آن احوال و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 میرزا که در آن خدمت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 که کرج او را در آن خدمت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 ظاهر که کرده و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 بوده و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 از آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 افغان و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 نه بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش و بکوشش  
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 بعد از آن که در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز



در ضمن آن سیر را فخر برادر خود را با جمعی و از غیر هم تمیز نموده و در خانه ساحت  
از آن طرف میرزا کاظم را و لوله در دست دارد انداخته چون قیصر میرزا آمد  
نداشت بعد از لحظه از سینه او نیز خارج آمد و با بعد وی بیایان ایل واکس  
فخعی خان که در آن اوقات بعایت بعضی از معاندین منصوب بود که بخت  
و بختی داشته و عار خود را برون انداخت و میرزا کاظم را منازعت  
شاید بملکت شد و در آنکه از آنکه کتاب از خود میداشت در آنوقت  
دل از خود غنچه غایب ساحت و از آنطرف میرزا ناصر منازعتی و اهل راه  
چون از قضیه برادر ساحت و خود آگاهی حاصل نمود ملک تصرف را  
که داشته بسمت شد و در وقت در وقت از احوال برادر مطلع شده  
با دوست و از آنجانب فخعی خان بجهت ارفیق میرزا که به با استعداد  
کامل حرکت و بخت از آنکه در طاعت میرزا در قاتی فریقین دست داده  
باشد سغای تیر و ناوک جشن شکاف پای مقام میرزا کاظم  
ترزل شده بکشته و پریشان با بعد وی بفرج و نالان تا آنکه از آن  
بازگشته و تیر تیر از آنجا بفرج میرزا میاید و شانت او بریزد

سرایت کرده آن چهاره را نیز مثل خود آورده و چنان خان ساحت قیصر میرزا  
کاظم ساحت و کاظم را بستر غریبش شامه در برت غریبی گذاشته  
و ساکن پناه فی سکنه بنجاره است  
و دیگر سو آنکه که در آن اوقات و غلیظدن است میرزا و سعادت  
میرزا در شکارگاه است زمین اقبال آنرا چون بیست شتر و ده هزار و شکار و  
غلام و در آنوقت ساحت میرزا که غنچه و دلقه در ایام شنبه و دو شنبه میل میکند  
و سیر میرزا و مرغزار و سید آمده که در وقت اول بسیار میفرستند و محل  
سواری و زمان پریدن زمین آنکه سپهر سعادت اول ظهور طلوع بسج صادق است  
از آنوقت تا آنکه بعد از که در قضیه بسج را داده بودند و سوار شونده و تقصیرات مسکو به  
محل میرزا سواری است بوی که اول طلوع سپاه شکارین در شکارگاه  
بجای جای بایستند و پیشانده بر کز اختلاف کرده است و ابتدا شکار  
تازی و بعد بصید چرخ چون طلوع انور ازین نوع شکار طلایی رویه  
محل که شسته آن وقت در مرغزار میزد و لکشت و سرچشمهای با صفا حیات  
رحمت اشکاف کرده و در آنجا تزلزل احوال را از آنانی و غنچه و



فراوانی حاضر میسازند و اتفاقاً در هر کجی است که بسیار جمع گشتگان  
 از امیر و مور و سپاهی و اعیان و اناس آنجا حاضر رکاب اثر میباشند  
 و یکی بقدر حصه در سود و فراخ حال در کارخانه مبارک بطریق باافزیه و مجموع  
 بمشایطه هفتای و میربانی بسر برده باشند و هیچ آفریده را قدرت نیست  
 که سفره نان و گوشت بقدر اسکان همراه خود بردارند و هیچ شکاری که از  
 هزار سوار لازم رکاب نصرت انتساب نشود و برکت نیست و برکت  
 آن شاهزاده و اولاست یکی از طعنه های اهل ان و اهل و اشهر که گمان کن  
 سمور و محظوظ میگردند و بمواظف و ارب پخت و بخشد و پخت ارگشت  
 روی این ش هزاره و یک و با نور بدل و حسن با طبعه از طبعان آن  
 از شمع در تخمین و افغان و کی در غسل بر گردانده و مطبل نموده اند و آنچه  
 از جهت باذل و نهام میفرمایند همواره اظهار خجالت مینمایند و در  
 در حالت بخشنده کی چنین برین مبارکش ظاهر نمیکرد و تمامه و هیچ سالی را  
 محروم نمیشود و امدادی را نیاورد و اندوختن این سفر سال و کی تجربه بر آن محروم  
 و این سالان جهان دیده از آداب و صفات او مذهب میگردند و اگر نعمت

خواسته باشد با آن محامد صفات و میل آن حالات این شاهزاده پسندیده  
 ذات برادر دارا افشاری علیحد و سپایه و این مختصر کنایش از آن اورد و  
 اصلی که مختصر واقع محل است از آن دارا و آن با نمیسازند و مختصر و مختصر آن  
 محول بر آن دیگر است اقصیه در او ایل بهار که دشت و هموار از خوشنود  
 و در ایلان لاله زار و غیرت روضه دار است و در آن دیدن شاهزاده و ظفر مور و در آن  
 محمود و حکمای سوار و برین شکار بهجت چهار و حق نعمت شرقی از فضل  
 شتافته در اول طبع و شتاب در کمال و توفیق طبع و الایش بشکار و قبال  
 اقبال و سر برده در شانی سیده تازی کرانی و حب از میان نیست  
 پرده آن و سواران اطراف و جواب او و اگر فزونیها و در بهجت  
 کمال که در کتب قبال نزول اجمال دارند که از آن با بهی سوار و غیره کی تازی و  
 بهجت و دشت پرده از سواران و غیره شتافته و بهجت و بهجت  
 بر آن و سبب تاخت شاهزاده که مساکر که مقصودش بتوفیق و دل و اهل  
 خاطرش بشکار و بدو نیزه از دست کی از و شاتان حاضرین رکاب رفته  
 اب و حریفان پهلوان مشهور تازی که در زیران مبارک داشت که در میان



نموده از رضا مسود اوراق قبل از این که شهادت آن قریه را بدید و بعد که از  
شهادت او هم بکا و در خود و بچولان در آورده و طایفه در دست کی کران  
بید و اندک شایه در آن طایفه اندازی نموده باشد در شامی تخت نما  
شاهزاده نصفت طراز را دیده که برود و طایفه را از قبل و شیطه در آورده باشد  
و بیایا به سوار کرده بی شیطه در بسل که داشته با نیزه و خنجر چون پرن کبود  
ستم نو سر در عقب کران که داشته بی آستین و جلور از استیسا  
مسود اوراق آستینا بکشد که شاهزاده پهلان آنچه تصور و شن است  
بعل آید درین شایه از شای آسمانی چهار دست و پای اب مجروح از زمین  
حفاظت شده و معلق برده بشیطه و آن آسمان بر روی و اندکی در جین معلق  
اب به او لکه اظف بر دانی پی سعادت از رکاب خالی نموده  
از محیط بر زمین رسیده و فی الحقیقه اب را در این حال شاهزاده  
بخطرسید به مثل بزرگی چنین اقدام نموده و در تمام حروف از همه  
زودتر برآمده شد و بهر وقت آن بر رویه و غایت آبی رسیده و این  
اشیا پیشه ستان نیز متعاقب دارد و سر نیزه بند و تیج و افسران بر کرده

حضرت داد را از زمین بر داشته به اسن که داشته و صایه بین انگال  
در آن روز و بوی آتش که در پان بود که عالم تیره و تاریک و درشت آرزو بکشد  
فرز را چنانچه در آورده و در میان طایفه سرسار کش که زمین رسیده بود  
عاز شتری بر آورده که شقیه مبارکش شکافته شده و رسیده جانب ستمی  
در پانزده گشت و نظر بنگان بب و صومبت امانت از پشت آن دیو را  
داشت حرکت در نظم حضرت عاز آن پادشاه را و در لیتق در آرزو  
چند امانت درین اوقات محمدان حسین خان و سایر را و ازین خان مالک  
و تاسک از دست داده و مضطرب با لاجال و غمناک و اوضاع رسیده  
بیکدیگر عاز از خسار مبارکش و بکش اندام هایش مبارک نموده اند  
و به نام با قدم بعضی از معالجات جریه بر داشته از تبیل و بیای و چرخ  
دیگر که در آنجا امکان داشت مداد و نموده بعد از ساعتی چشم مبارک را  
کشوده در مقام خبر گیری در آمده اند و نموده که از کمال حضرت بر آورده  
سوار شده و نظر بر این که تمامی اعضا و لای هایش از شدت امانت در هم  
گرفته بود امکان حرکت غیر متوقع نموده با علیه چادر تاب کرده ان را بر آورده







فیروز که کچک است و نیم از شب گذشته به تاب بپا بست و رفت  
 محل فرمیده بود شاهزاده سعادت استا است شش بهشت در کوچه  
 خاص بسیار کی و خوشه کی پیش بر او و بعد از انقضای محفل حدود سه روز  
 و تحویل سال سرگشته بود و بهر چه سرگشته بود و چون در آن اوان سنه  
 محمد زات بر سر او غروشان را بهشت شدت سرا و بروست  
 از سنه آن چهار نفر نوزده بود و اندکی از بسیاری از ابراهیم میرزا که بکلی  
 بحال و کمال صوری و صوری از آن است و از بکلیان در تبه بر روی و بکلی و است  
 در سبک بر دیکان حق عصمت مخصوص یافته مذات شایسته بقدریم  
 میر ساینده در آن روز با برهمنای ایا هم حیدر نوزده می و طبیعت طحال  
 خود بحال چند نفر غرض او غنی که بکلی و مذات حرم شوی و کشته در  
 آن روز قدری بار و طرور خانه که اسباب آتشباری و ترسینم و تحصیل  
 و تسبیح چار که آتش در آن روزه تاشی حاصل نموده باشند در  
 جوف و از کسکی که در کنایه حوض حرم سرافراشته بود و ریخته و آب روزه  
 چوب سید و اندک و کمال یکیشی و کجکی را بهر سینه و بهر سینه که تا براده

تسبیح را با مذنون بنیاده اند و کجا به بازی سر پا کرده و باشند آتش  
 بهر چه بپا بست و آن بسیار سینه بود و چون بار و طبیعت را در  
 بعضی حالات آتش بازی کرده و بعد از آن که گرات بکلی و اندک و کشته  
 بر آن مرتبه نشسته و پیش سینه آتش در آن روزه و کسکی که  
 نایز آن بهشت کرده و شاهزاده و پادشاهت قدم مبارک با خروار و هم  
 که بهشت کجا و آتش بازی و بهر چه کرم و داور و بهر چه کسکی که  
 آتش بازی است که در پردن مذنون آورده و اندک آن نیز در حال که در  
 محاذی آن یکدیگر شد آتش شدت بهر چه تا سر قصبه و شغل گردیده از  
 انقضای آلهی و تقدیر است غنی سبک و قیده چند بار بهشت و یکدیگر  
 آن بدو از عمارت و یکی هم با یکی و پاره و دیگر بفرق مبارک شاهزاده و سینه  
 که بعد از چهار اکتب جانب راست سر مبارک را شکافته و در شده  
 بهر چه عمارت رسیده آواز در هم شکت چون بهشت عمارت بهر چه  
 کین حال شاهزاده و کسکی بحال بود و بدن بی بدیل آنحضرت را در انقضای  
 چنین میماند نموده و در کف طاعت و غل صایت پرور و کاییش



نکاح داشته در همه عزت و کامرانی و بستر نالت و جهان بینی این عالم  
بودیت گذشت محمد ذات مجله صحت از شمع جان نیت به نیت  
در غرقاب حیرت و اضطراب آمده مسکین و در همه وقت آن بر کرد  
حضرت محمداً رسیده از همه در آن در محبت و ظهور سیاحت خون از سر کشت  
شیرین آغاز کرده و با کندی و دنیا فراموش شده و با هزاران طبع است این وجود  
زخم پسین در آن حال در مقام منج آنها در آمده به کینه نیت و خاطر صریحان جسم  
و تسکین جوع و قوع آب و در همان گری از حرکت و بخت تشریف برده  
و زخم را خشک بنموده با ستر است شول شده و به کینه ای که خار صاف  
در خاطر مردم کینه عید سلطان و واقع نشود و پیش از روزی ازین سبب نقصان  
چیز و آب اصد بر ازین سبب عظم نفوذ و صبحی در ستاده و سر و آرد  
و عباس خان قولی از قاضی و ازین واقعه جا نگاه آگاه ساخته اند که نیست  
مراج را بر داشته بجهت را شرف شرف شده چشم را در خط نموده  
طول جراحت بعد چهار انگشت پشتر و آن زخم بعد از کینه انگشت برز و  
ازش به این حالت و در حیرت از کفخ و باغ و این مظهر از مردن ش

چرخ شد و یک ظن بر اقسام انکار آن در آمده که بناد افند انگوخته و صورت  
راستی بوجوب توهم خاطر مبارک آنسر و کرده و فی الحقیقه اثر بقدر و اجماع در بشرد  
بهایش تسکین نمودم و در کمال عظمت و اقتدار نشسته از وقایع و دوشینه  
رطب لسان بود و جراح زخم رفته و خون از سر و صورت مبارک شسته  
مردن آیدیم از نو که روز عید نوروز و غیره بودش برزاده و از این بهجه  
عیش مردم نقش نموده و در صلیان غلظت میزد و در نهایت آهستگی  
به یو افتاده و خاییده با رغام داده و در آن و نهانم را بر روی ضلایق  
گشاده آنچه یافته داده و پیش برده کجایین تعل آمده بعد از انشای مجلس عیدی  
بجودت تشریف برده محمد خان حسین خان سه و در آمده مشاهده آن  
زخم منکر و حالت غریب را نموده به کینه سلاسی ذات است و صلات و  
نقد قات و از مردم و در باب حسیب حاج و از اصلاح در آن دیدند که کار تمام  
عظیم نشودش برزاده کجایه بجهت تشریف برزند و استیلا مسود اوراق  
و عباس خان بر پرستاری آن دود و شیشه شرباری و سرور کرده و پست  
بش روز جراحت آنسر و است در کشته که شب و در بنجه شکافری







بود اهل آلوده محمد خان را از سرحد مملکت رانده در کسین صالح اوس می نمود  
 بمحض ظهور ساینده دیشد اعلان و انصار او را با مردم برانگیخت و ازینجا  
 بمکر و تیرگرای خصیان و یمنان را فراخست و بسینقعی چون که در آن دان و آن  
 ولایت فارس از دست اعلی خست محمد خان کشور گیر صاحب و بدید و آنجا  
 بود چنانی برادره و چپ هم با و الی فارس را بطور دستهای پیدا کرده  
 بر سر و دیش آن شهزاده و جل ندان را سرایند از دولت جدا و او را  
 کرد آن شده بلکه با سپاهی چون قطرات اقطار و سر و آن از او در وقت  
 آشکار روی بمران آورده پشت پای بدولت و جوانی زنده از جوانی و درو کجا  
 خیزی ندید و از فارس وارد ایمنان و سرورای چنان را از جور و عدوان  
 ویران نموده از مناطق خیزی باقی نگذاشت و از آنجا بمرزم ملقات سرورای رفت  
 عازم شد و در قلعه درو و قو قوای افاق افتاده سرورای تبیل رکاب شهزاده  
 سرخندار و افاق بمرزم رزم محمد خان جایگزین ممالک استان از آنجا  
 و درون محقق روان شد ندید از آنکه و میجرای کرده یمنان، پادشاه ملک  
 و سنجاده و شهزاده سعادت همراه ملقات افاق افتاده معلوم گردید که

سر و ارطار پنهانی به سلیمان خان فاجار که او نیز از اقارب ایل حللیل  
اشاد باشد و محبوب پادشاه جسم اقدار بود سازشی نمود و غرض اصلی از آنکه  
این دولت قوی الایکان و افغان و اندام شکست را متحد بپسینان  
حسینقلی خان درین اثنا که دوریهای بلا و در مقابل بهم صف آرکشته  
از خواب غفلت بیدار و از چوخی شراب غرور پریشیار شده بهانه است  
سه دار است و کرون بسته بر داشته در میان دو لشکر سانی  
پوسن پادشاه غش کشور برده که شاری اورا وسیله خاصه خود و با بخت  
خود دانسته از پنجه که چمن بر جیل و نادانی خود کرده غدر خواجه گناه خود کرده  
پادشاه خطا بخش پوشش پذیر همان خدمت و صداقت از زلات  
و هفوات او که نشسته رقم نسخ و خطا بطلان بر خاصه او کشیده او را از  
غیاثم غیر محصور و اسیر خودم و اکلای کسان را بجا گیر او مقرر داشته  
و سر و ارانی بکلی غنی داد و بیز احمد خان فاجار دیو غازی باشد که از جمل ایل  
و خاصه کیشان این دولت قوی چنان بود که سپردند و در بندت بناگاه  
در طهران بپرسد و آنیکه در عروسی نامی سلطان و در لغت خود و افغان پوشیده







از دو تن از آن مردمن رای نور پادشاهت کشته شده و لیکن از غایت  
 تکلیف و وقار بروی محکم پس نیاورد و سیدمان میان را با اکثر غایبان و لیکن  
 ایلات و ولایتی بجهت دفع شورش آن آذربایجان در آنجا که کشته خود  
 با فوجی از دلاوران سکنه کارزار که بخار سر که را قوتیای دیده آرزوی  
 پیدا شد شریف غنای بهمت عراق نموده و به جهت برافراشته اندام شهن  
 خانی کشته شد و بطریق ایامی بر آن شد از مساعدت بخت بلند آن خسته  
 کشت با سهل و جی صورت قیصر کشته در آن آتش سیدمان خان را سودا  
 فاسد بکاخ و باغ راه یافته بهوس سرودی و فرزند جی و باستظفار کجانی  
 سردار عراق و شاق شده از حسیقلی خان علم استبداد برافراشته  
 باطنهار کلمه عصیان بنا درت نموده با خوانین و سرکردهگان ایلات که  
 همیشه طالب استواری و لشکر استیلا هم قسم شده بعد به جوی  
 سرکردهگان و خوانین ولایتی پرداخت خوانین ولایتی ظاهر آذربایجان  
 وقت با او محو شده باطنهارت بر محافظت او کشته شده و در  
 از پس او غافل بودند چون رای فاسد سیدمان خان در جوالی در غریب

سردمن رای اشرف کشته شد و مشایخ و بزرگان از وی کل خوانین و سرکردهگان  
 شرف نهاد داشت که میباید حرکت سردار آذربایجان شده هر که نام نخواست  
 و سباحت خود را بر داشته بر کباب نصرت اشباب اشرف میمون  
 سرافراز شوند و سواره ایلات بجهت وصول قران و صاحبان پادشاه  
 چنانکه عادت ایشان است عهد سردار را که شایسته آن او این است  
 نیست اینک بوی برون کشته در برابر پادشاهی شایسته و لیکن پادگان  
 ولایتی بر تمام زمین که میباید سردار آذربایجان خوانی که بر ضایع او استیلا یافته در  
 بر فراز آستینار و بعد ازین و استبداد آذربایجان پرست از فرشته  
 حادث شود دست از محافظت او بر نهاده و از آنجای که خواهی بی آستان  
 او را بهر جرم اقتدار رسانیده مذموم سردار را که راه آمده و طویل خاصه  
 پناه برود و در سر کشته بطریق عاصیان نشست و آنجا که محفوظ پوشش پادشاه  
 بهفت کشته شد شامال عامه که کاران و عاصیان بود از سر جرایم او کشته  
 کرده او را با نکرده و انگاشته صفت عفو و احسان بر او پوشیده و باره  
 از حرکات فاعلیم او و خاصین عین سر نهاده و در نیت نیز در عین کار



زنده گانی میکرد و این که در پیش سال برده و این جهان فانی کرده و دینیت  
 حیات بقضای اجل سپرد اگر صدهائی و کمره هزار که حرکت آخر  
 سر انجام کار آمدن بقضای او در علیه نشاء و اینجاست اثر فضل و عباد  
 رومند فانیان را در از اسد و صد لعاب غلب غلب کل غلب و طوب  
 کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام در خون جاش شد  
 نور و زیره و این سال زنده فانی و بی حیدم  
 شهر و پنجه اکرام طباق او و میل در کینه و در حق نشاء و در دهان بعد از امانت من  
 بجزت و بجزت و آفتاب عالم تاب به بیت الشرف حمل فراییده  
 بهمانیان را اسلامی عیش که کرامانی در دوا و شاهزاده نصرت کیش به ستور  
 سال پیش جشن نوکانه طرح انداخته صیغره کپره را به لایه نو فصل جهان  
 جوده در دوشین و در شریف را به هم نازل و طبع جواد و اگر ماست  
 بیست و اندر او خداین و فضل و ارباب علایم را بخت فخر سرافراز  
 و برده و شش سقین را به شریفیات گرانمایه آراسته چنان لاکه  
 استیبار بنشیند انداز جانب پادشاه و جوش کشتن و نیز بطریق معهود و طبع

سکنین برین و پنجه از تو مان سراسر اتی ز سکو که پنجم شاهزاده و الایاده  
 سوز و بخت و در او خداین و در کانی نیز به ستور ضایع فخر و حرمت  
 و به ستور حسین جان سرور که بعد از رجعت از نظام خودیان چنانکه فرستاد  
 کلک الطاهره کردید تا مورد بار بار پوشان شد و بود اول یا شتر عظمی  
 و الله جنتی برزای و اولی ملک جانش نیز خرب الاموال علی بن ارم رایت  
 سلطان کشور از انشاء و استیبا علی بن موسی الرضا علیه السلام و شوق آقا  
 خرد امین سلطنت ابو نصر محمد ولی میرزا از ظهور انشقاق سراد و غریبت  
 از من غیر چنان نموده در پیششم شهر محرم محرم با غنعت پوشان را که  
 بطریق استیبار و در تقیم اوقات نه حسین جان سرور از اگر در راه غریبت پیش  
 خضر خواجه نموده و بعد از حضور طبع و نور بهره مند و بکارم معضات خدایا  
 و عنایات خردانه که مانند کردید چون ساعت و در دشت از شب  
 که نشسته تنگ بود اندر الا شرف نظام داشت که سر عظمی اندکجا که چند و غل  
 شد کرد و از اینجا خواهر سرایان و مروج و حسل روان شده در موه شتر  
 سرادقات اجلال را اندکجا سوار و در کمال عزت و استیبار و غل حرم محرم



گردانند از خط و غیره و عذر سنی و الهی و غیره شهادت  
 و سایر چگونگی ایشان حق محبت بفرمان و عاقبت سر عظمی و روانه و غیره  
 در برتر خلد است شده چشم جان چن را دیده از عیون گردانند و بعد از  
 و آنقدر است به دشمنان جدا که فرایب دیده و آرد و از طبیعت چهره نور  
 خلافت بفرست و از پنجاب به اصف بفران  
 و چندین ایام از پنج راه به آسوده مساج آن شهادت و شهادت چنان شایسته  
 و طریق سال که شایسته با کرب سلطانی زول اجمال را به استقبال خلعت  
 هر خلعت پادشاهی بخلعت پوشان اردانی و در آنجا برودش عید نوروز  
 شریفی و شایان کشیده بعد از آن خلعت شهاب خلعت را پوشیده  
 عازم شد که دیدند و در غیرت او شهادت خلعت پوشان که قریب سه فرسخ  
 کثرت و از ده حامی دست داد که در آنجا برود و پادشاه و پادشاه  
 دیده که آن کثرت و جمعیت را دیده و بخت بود و خلاصه فاعله و کسان  
 میسنا که بجهت امر او و ازین جهت شده بود و تمامی را بنظر همان و یگان  
 آورده بغیر از حال هر یک خبری که اینها بر آنها شهادت و شهادت

و از آنجا شکار گشت خلعت عثمان به فرعونان سرود و پادشاه شکر و راق  
 کیری یک کرد و احش و جهمت را به استقبال و احوال زنده ضلالت آن که  
 شایسته و است شده و بجهت آنکه از غریب خبر بگردد و ضلالت سیر زنده  
 و بجهت اطلاع نظر میراث و کون غیر از است از کون غیب بهر سینه نور رسیده  
 آن زنده طایفه را به اجمال است و سر و سر که سرور نمود و به شهادت در خانه و آواز  
 و در شش بر شتر را که در شش از خاص و دم نموده کرده و گفته اند که قدرت زنده  
 که بکین حدسان یکدیگر شده اند و نموده که در هر یک که در هر یک جمع شده  
 آنجا بهر کمر بکمر سازه و فرج فرج در آنجا جمع شده و بهر نصب این  
 خاطر عاقل است بفرمود رسیده باشد سکندر که با مصریان جنگ داشت  
 در عین کوه که در غرب داشت چه بین بر ابل جیوه است شده چپ آواز  
 افکند و بر داشتند و بکین نظر بر دل کل خان خلعت طایفه که که سابقا باشد  
 جبارتی شده بودند شب در و از احوال خود تا دم و خلعت بوده و رسیده  
 که غریب برای احوال ایشان بیدار کار ایشان خوانده شد لحظه آورده  
 نموده و می آرد نموده شد و ایم از چشم تنی مقام شهادت و طوفان هم برسان



سورت رکن حواری و احوال و در کینه خیال ساجده و سینه و درین آنها  
که بفر جتباع حاکم کفر سپهر اسباع ایشان رسید بر خویشتن کردند که این  
تیم بجهت ویرش داشت و از بود وقت و از بعد برایشان ستولی شده خود بود  
نکشت و ایشان بجهت تم و اهنای داشت که کیم ریک روان است روان  
شدند چون کینعت حرکت افزوده بر رای او شکست شده آن اراده را بر عتد  
تا فرزند او از سر سر خود که از این طفره مرود و از طرق حرکت و از نیم شب  
شده تا آنکه در راه بطول و طس ازین در کیم جمع نموده خود بکمان اصل  
و سورت قدیمی خود که لب و دوشن است نموده باشند و مدت  
کمانه ازین حیثی و پس گذشته که فی الجمله ایشانانی بهر سینه و حیرت  
سورت قدیم نموده و پس بکین لحظه از خود غافل و از اخبار است این حد و دال  
نموده و خجی از پر دالان که سحر چه را فراد ککاه است نموده و در عقیقه و تپاه  
ازین طاعت آگاه بودند و سکه آخال و دوشاخ و سایر صحر نشینان را  
بعاد و سورت و سطر است خود خوانده بنا بر عصیت جتباع معنوی تسویه ایشان است  
و او این دفعه بر خود دست بر اندازد که اگر امری حادث شود بهیاست تیمانی

در مقام دفع آن باید بر آید و باشند زمینان بفر جتباع و استوار ایشان را  
بر من است برزاده کاسکار رسانیده از جانب عراق بر خوار است طالع کفره  
در سیه و حرکت ایشان از نقیض و کیم بجهت ایروان و امور شدن با سینه  
عباس میرزا بفرم رزم و دفع ایشان از کیم بر خوار است و سحر یک باجه  
طوق طفره کیم بجهت مدافع افزوده ضلالت سیر بجهت آور بکمان حیرت  
رای شمر او و طفره شام شده و اندازد لایحه طمینان خاطر که دانی بعلت  
مدارک راه و روانه کردن سر عظمی چند روزی تجا بل است نموده و سحر عظمی را  
از دویم شهر بیع الا ولی با شوقات لاین و مدارکات و از روانه و ضم  
و چشم سحر عظمی جدا گانه بفرانور حال بهنات شبیه سوز و کرم حیرت  
حاش شده و در قیاس حیرت و حقیقه اراده خاطر سحر را ککاه کمان  
در بار سحر در املی خاقانی غرضه داشت و بجهت حاکم سیر با مور  
بسه و سحر سیر را معنی نموده در دوازدهم شهر بیع الا ولی حکم سحر و الا  
بسر از ازای حسین خان سحر دار که در آن اوان حب حکم حاکم شام در ریش  
ویران و در ککاه نشسته مطر و مصل حکم حکم صدر کرد و او بود صا در کردید که ککاه



حرکت و شبانه آمده در شریف آباد و جوده سوار شده از راه سیاهان و  
 غیر بصر خازم در بند خوران گردیده باشد که از نظرف نیز اعلام آن  
 خازم بستم که کوشال که تیره سه انجام از کمر جلالت حرکت آمده  
 در در بند خوران شریف رکاب نصرتش آن وطن بمسکرم چون که در رکاب  
 ببالا رفته اند و اندک مسول و از راه سیاهان روانه خوران و در آنجا  
 با جمیع سران و سوار که در کابل بقوایم سر بر اشراف سر نهاده اند و در  
 چهار و سیم شهر خوران شرافت و نظرف و مشهور با فوجی از بهادران نامی که بر یک  
 روز مصاف را بهتر از شب زفاف یه نشسته بزم رزم مخالفان دین  
 بسین بزم سنگامه بزرگ و کین شده و بجهت عبور از در بند خازم را  
 فوج فوج بمر که در کی خورین صاحب و جوده نصرتش خازم را پالایه  
 مملکت خوران و محمد حسین خاں سردار و امیر کانه خاں و یحیی خاں و محمد خاں  
 بچکر پکی برادره و امیر پشیم خاں تیموری و ایماق پکی و محمد خاں و  
 و لطفی خاں و در خوری و سعادت خاں و غازی و پسران خاں و کور و غازی  
 و قتل آقاسی و احمد خاں ایکست آقاسی و یحیی و رانده و منبسط مصروف لشکر کشیده

و است تمام محمد پسر خاں قورب اول بی محمد خاں نقی باشی و سبیلان  
 و یحییان نور شده و در که دید که بر یکسایین میایستند در کمال آراستگی  
 از بهر در بند و نهایت خرم عبور در فضای در بند چه لشکر بر تپا و جودا که در  
 در محل خود قرار گرفته و در هیچ آفریده از غنیمت خود خارج و در دل صفت دیگر  
 نشود و بر یکسایین تمام خوراکتی با و نفرات و در و سارق که در انای سپاه  
 منصور بوده اند بهر دین تبه اولان از پیش رفته همین که در بزم در بند چیده  
 رسیدند بسیاری قراداد که طرطن از دور نمودار شده و در اولان چون نمود  
 بسجدال جوده و بگو کشیده و شرافت و بستم به حال را از جوده اول و کین  
 خبردار گردانده و مروج و کشیده که بعد رسید چهار صد سواران را در و بهادران  
 کاری که در و ان که در چیده تبار بعد رده و از جوده بستم را که سفید نشان  
 در و کا و و لغز از پیش شرافت و شمشیر بستم بستم این خبر با فوجی از  
 بهادران که در مرکز رکاب نصرت مشاب بود و ببلور و بستر و آن برشته  
 بختان رسید پس بر و آید و شمول کشیده سواران که بعد نصرت در  
 بی ثابت افشرد و قدم جبارت پیش نهاد که از چهار جانب دریای با تپه



آن تیره روزان شده و لیوان شکر تنع اقسام از نیام بیرون آورده بطرف  
 ایمنی جمیع آنحدولان غزق لجه قاقیل صحرای غاکر وید مذ چون بلای  
 که سابقا در آن کرده نسبت بیکار حضرت شده علی الخصوص روداد و  
 تمامی از کینه ویرینه نشکر در رخم کفنی از شیر زیان و لیون بودندی از کجاست  
 محال و مزون بداد و اعدای از آن در طه جان سلامت بیرون نبرده آنچه در  
 در اسل هر که بغل رسیده و آنچه گرفتار شده بود غازیان شیر شکار بی  
 اختیار بغرب نیر و خور مسرور و فرسنگ گردیده تنفسی آتی نماند از آنها  
 معلوم شود و عجیبی لشکر قیامت از بیرون نماند و در آن بودند همین که  
 کار را بدینوال دیدند چنان دانسته که داری از آنوقت صلوات شاد از شمع  
 اقسام و لیوان قریبش جان بیرون نماند بر بنا بر حبیبیت و اولیای  
 و کرامی آورده باینکه از آنجا تا ویرت که طرن بغافل چهار فرسنگ  
 پیش بود و همان رود کجاست یکما غت از طه که نشسته کار آنوقت به  
 رود کنار و بقطع میرسد عمار راه را که کرده در پشش و شش و شش  
 بطرف شمس سبب بالای رود و طرن بهادران شیر افکن را و در

نزدیک بغرب قباب معلوم رای چنانکه شراقی کرد و که بخیر چنان عدد  
 مرکب جهانش را از غلب و در انداخته و نیزه و نیزه جهانش را شهادت و نیزه و نیزه  
 زبانه و زن گرفته آن بیرون و خون گرفته را بر او راست جهنم و ستاد چون قوت  
 رفتن هیچ طرف نبود از رضا امضا صادر شده که در میم خان جادری بهشت  
 جاد بکسر رسانیده تمامی را در جهانباب رود و طرن فرود آورده و شتاب  
 کو که خردی در آنجا وقت معلوم رای افود کرد و دید که ویرت که طرن در پش  
 همین رود است سحران که غا و تیغ اسکنه بر بد شد بدای جهان شده  
 رشخون از شکاف جوشن دارد شهادت مکنه در فرنگ خیمه دی و شکوه فرود  
 پای سعادت در ککاب خشن دولت آورده و لویه جهان از سر و فرزند  
 اقسام آنروزه میره روز حرکت آمده لشکر بهادر بوجود محمد خان قاجار و  
 بر خیزد بستم حسین خان نسر و از دست است حکام یافته و قول طبیعت  
 خسته شهادت سعادت بهار زیت پذیرگشته امیر کوزه خان ایچانی و انصافی  
 خان پیش بهر اولی امین و امر کردید که همه با بغافل کفر شک در جلو  
 عساکر فرزند جنگ باده مراد قات که سیاهی لشکر دشمن و ویرت که طرن



طرن نمود و ارشد و شکر بکن را از آن قصه که گاه و گاه باشد که طرن  
 در جهان فوجی که بهادری لشکر فرزند زاری از در بند بر وقت آن کشته بجهان  
 رسیده در میان قتلین چون زبیرک در جلود و شکست شده است  
 رعد آوازی زبیرک در دست چیده آواز ترک و قتل آنقدر دلان را  
 بگوشش میباید رسیده معلوم نموده اند که موب جهانگشای شاهزاده  
 سفیر تو به نام امیر و بی پروا حرکت آمده است طایفه که در شکست  
 اضطراب افتاده هر کس بقدر که دست گشتش برسد چشم از مال پوشیده  
 دست زن و فرزند خود را گرفته از بحر طرن گذشته است بهمت هم که پایانی  
 بر آفت و صحرایی است بی آب و محل خفاش که ساکنان آن بودند  
 چیده از بی ابی کتاب و تشنگان آن بادیه همواره در پیله سراب سیر  
 میباشند ساکنان آن سرزمین که بهجت جانی و بکر دانی میماندند در بر سرنگی  
 یا پیشه جایی میفرموده آب شور می از آنجا حاصل میشود که تشنگان را بفر  
 تشنگی نمی آید و وقت سرور است از آن آتش میده باد و سر از  
 سخی رود خاک است با شسته با زمین هموار است تا به که بر سر آفریده است

بمقتضای پیروان شده اند فوجی از سواران ایستادگی کرده پای ثابت  
 افتاده که صفای آهنگم تر حرکت کرده و از حقیقت در و در جود نظر بر و در  
 آگاهی حاصل نموده باشند تا غروب آفتاب که طایفه لشکر بهال از مطلع  
 چیده علی نشد و بود بهادری که بی و بجهت آردی و بشیر بستان را نیز خبر نموده  
 بقدری جمعیت نموده و میباید گین شده اند و درین شان و میوه سودا که از طوفان  
 شر و خیز چیده بر کنار بوده اند رسیده و ده ساعی مکر را آنچه که نشسته بود اگاه  
 داده و طایفه از گرای طایفه و در افشان موبک لغزش نیده بر دلان که  
 دوست نموده سواران کوری خود را میباید آورده و نموده در سنگام طایفه  
 انگره کرده و ترسیده و داده سیر و دراز بر سر راه و فوج بیخ و کوه کرده  
 شده و جمعی از بحر طرن و بعضی از کوه را و برخی به استقبال لشکر بهال شمشیر  
 در هر که را آمده گین ایستاده رزم و پیکار گشته در گین ایستاده و آنچنان  
 از قتل کوفته و شتر و گاو داشتند تا می در صحرای پر آینه می کشیده  
 چنانکه سر سوار و خبرت شمار در ظاهر و برت طرن بهیوه آمده و دل  
 متوق صاحب بنظر سپاهیان در آمد چنانچه عادت کند سپاهیان



رک طبع ایشان بکوت آمده بی شیب بار بجای غنیمت شمرل شد  
 و از همه پشتر طایفه جلیله و خداوند لوسی و مستقام بدین آید  
 و خاتم نموده از تب فرا دل جدا شده در کوهها مشرق گردیدند و چندی  
 ایستادند و غایت غایت در مقام منع در آمد و خانه غایب و بر آن مرتب نشد  
 سر به راه بجای بیورست طرن و الا حق برنگانید رسید و چون شمرل  
 و اول بعضی خداده و بریدل رسید محمد خان قاجار در این فوجی از چهار زن  
 فوجی بقیه سوار و اول با مور و موکب کردند و رکب نیز بچل روانه که  
 سیاه چشم زنجی از سوار کین با و بجایان سپاه حضرت قرین رس  
 چون سواران تکلیف رکب تکلیف و اول را داشت بد نموده بودند فوجی  
 سوار از میان کمرستان چرون تاخه بسز وقت او بجایان پرده شده  
 و بعد روزه و از ده نفر از سواران فوجی و سواران بی پاک ایلات را  
 بنحاک ملاک انداخته بقیه سوار دست از او بجای برداشته  
 و سوار دست سوار یکدیگر فوجی شده و شمرل کارزار شده و از خضر  
 رنگمانه نیز کرده کرده اند کین کین تاخه و بشیر های آخه بد و سواران فوجی

و ازین سبب نیز سوار و اول تکلیف محمد خان رسیده و بنحاک کارزار کرد و رکب  
 کبیر و داور از محکم شده سرای سواران چون کوی در میدان کردند و شمس  
 در لاهوران در خاک و خون سب که غفلان کردید اگر چه اول و اول بجایان  
 که مشرق بودند و بنی رود و بدو بقدر نیم و شک بقیه و داده اند و لیکن  
 در آخر سواران شکر بجا است از آن روز و محمد خان قاجار و دستگیر شده  
 رنگمانه را تا او به داده و در جهت نمودند و سواران که درین و خداه تمام  
 بریت محاربه شمرل مجاورت میان رود و طرن و کمرستان پرده کرده  
 در برابر افواج قاجار حجت او گذاشته و درین اثنا قول مجاورن زدند که  
 صدای بخار و آواز گوناگون و غیره که شمس غفلت از کسبند و بنس افکند و از خضر  
 و لیکن و صیقل بر کبان کوش زین و سواران کرکشت مجاوران داشت  
 که کارزار بخوال دیدند دست از جان شیرین شده از خضر و سری و سوار  
 پادشاه که انشود و او را کانی را داده شد و او را و صفت بعد از آن  
 صفت و بین سواران شمرل و سواران پردری چنانکه داشت  
 آن بنده خضر و بر سواران سوار و این پشتر سپاه و شده و روی حضرت



و جهان بر کاه قار و زو اجمال چشم سلطان آورد و از درگاه ملک  
 لشکر با دل استخفاف استیلا بر جان لغات و استعلا بر اهل شقاق و کسالت  
 نمود چون چهره شاد بر او در آت شمای آفتاب بر گزید و او را در کیت ابله که  
 آمد و روی آرد و صورت به عجبی عجب از عجب بریده و در پیش چشم  
 کزین مشاهد چهره بود که کتب حضرت عیسی بر ایوانی سعادت  
 مشرف ساخته بود و در آتش آلوده شده و کل کل بر جان فروخته  
 نموده و بر مصاف کاه کشت و فرزند او که کشت محمد خان با جاد و امیر که خان  
 اینانی و طغیانی خان پیشو و پرامنی خان که در آن وقت قلی خان اینانی  
 و قلی خان شاد و قلی خان شاد و قلی خان شاد و قلی خان شاد و قلی خان شاد  
 مانی و شکر احمد خان پیشو و قلی خان شاد و قلی خان شاد و قلی خان شاد  
 خان پیشو و قلی خان شاد و قلی خان شاد و قلی خان شاد و قلی خان شاد  
 دست راست نهال وجود اهل خلافت و خدا و ابراهیم که از پادشاه آورده و  
 از ابراهیم از حسن جایت نطق سازند و بشیر آتش نشان فرعون  
 و غرور لطف آنکه سوز در او برسم سوزند بر دلان قریبش و که تازان بر کوه

پس چو در چاشن شهاب کشیده و باز در کشتاده و بر دشمن چشمه سازند  
 که نزدی جلالت در میدان عقابست و بنا و دینها پسر شمشیر  
 و لشکر نیران محاربه را بر تیر او خمشید که آتش شمشیر صاف کرد و در جهان  
 سوسه آرد آب شمشیر بر دلان و در وطن نامه چون در میان صحر که در آن  
 در و سوسه سیلان در آن کرد آب جلا و لجه طوفان زای ناکستی سرگردان  
 میانی شمشیر و جگر میان ابدان و ادواح مبارزان نویقی نفسین افکنند که  
 تا تمام ساعت و ساعت قیام اسکان موهبت نماند و دلادری بود که بر آن  
 بر فرزند کشتن داشتند و گویند ز پا کاک پاک بنجر سیبها پاک شده  
 و لعل بر یک از کینهها پاک زهر سوز ششهای غریبشان بریده و تیغ بران  
 و ایران کشید و چگونگی این سپهر از بر روی آشتی از تیغ دیوار و امر  
 کرد که کسب چنان سه دار و محمد خان پیکر پکی و امیر قلی خان او باقی  
 پکی و آنکه خان برزده و ابراهیم سمیوری و محسن خان قلی و محمد خان  
 مانی و طهاسب خان بیعت احمد خان و علی خان مانی و حسن خان با جلال و تیمور خان  
 پادشاه و طغیانی خان کلهر و زلفشان در کشید خان به تونی و کاظم خان قلی و سید خان



و در آنوقت رخسار و کجاست سر خان سپید را در او خنجر و دست چپ  
 چنانچه بر کتف و قضاوت اشما آتش بنیان قهرستی بشمارا مانند دل  
 سبزه کاران خراب و در بران سلاخه ازای بر نورد پیش از آن سپاه  
 مضروب بجن آگاهی ادا و بر علیه بنیاد جتماعی با سیوف و شمشیر شکسته  
 از دها سپکر بر آفروده کرده آتش و سرای مخالفان را آتش کوی در میدان  
 گردان ساخته راه گریز را در عرض تیر بر مخالفان بسته و دست راست  
 سعادین را چون دل ایشان بجلالت سوار کرده در هم کشیدند و بر سر  
 کشته بجنهای خویش چون غره کاغذ و لایق تیر خند بکشتن بر دانه خسته  
 ز قتل گشتن در خون شسته و دهان یک اجل بر سوی چون شیر  
 که کرده حنک کردن را غنائی که در زبان قتال بومی اشتغال یافت که  
 دل بهرام خون آشت هم درین روان فیر و زخم گشتگان سر که سوخت  
 و آتش جدال بر تپه شد و شد که از شدت حرارت دشت و حراست  
 آن برزد بوم مانند گره ناب بر افروخت و دمای که جمعی کشته  
 و کجاست خان و دولت محمد و آن کلدی و حورست کلدی و بر روی دند

سرکان و محکمشخ بهادر و غاری نیاز و سپهر دانه چهار بار قول بهادر  
 و منکلی بهادر و غیره او بکلان که در کین کین استاده مهر فرست بود و درین  
 اشاکه و در دایه جبار استوجه کار هم دیدند و درین وقت در رکاب  
 اشرف همایون سوادای دولت نغز از غلطان خاصه که همیشه سایه است  
 مشرم رکاب همچون بودند دیگر کسی نماد و بکلی شمول کارزار بودند و چون میل  
 درشت عینیت داشتند با معادل و در هزار سوار جوار خیزه گذار می  
 از سر تا پا غرق آهن سنج و پیکل از پهلوی قول مبارک از نیست و درین  
 از میان کرستان بیرون آمده و همچو با سپید آتش شایه کاری و دیده است  
 بروی کار پناورند بر قول همچون تپه شد مهر آوده شجاعت اثر با تار که  
 در رکاب طغیور و در بودند اصل از کثرت خشم غیبه شید و پای جلالت  
 در میدان مردمانی افشاده در کمال تجله بومی بر آن کرده آتش آورده  
 که از کلدی راه گریز را که سر از پاشنا حشد و بغرب کوله آتش با پشته  
 اهل کینه را چون خانه زنجور شکست سحش غلامانی که در رکاب سوار است  
 بودند غلامانی و ادراغده ضلالت آثار حمله آورده در حمله اول بعد از



چهل نفر از مبارزان نامی که در میدان جنگ جاک افتاده شهزاده قهرمند  
در آن روز بخش نفیس با شرح و پیکار کشته بر دوازدهای مردی و مرد  
اکتفی کارزاری کرده که داستان رستم و اخذ یار در بر طعنه بیان  
و خاک و جو بعضی از پرولان را بضرر صرصر خیز بر باد داده سوداواران  
نیز در آن خصوص در آن وقت در پ بخت شهزاده نصرت شعار بوده و  
آنچه آثار تجله و مردانی که از آن حضرت شایسته نموده از اصل بر جایات  
که طریقی و سکارم شایسته سبجائی شایسته نمی نمود و الا این جلالت  
و جنت شکنی و یکن و پردلی را در توه پیکار که مبارزان نامی شایسته  
نموده خلاصه آتش مجاری به جوی اشتعال پذیرفت که شیر ملک است  
در کنگام کنایه که گشت و گشت از خون مستیلان چون و در وطن  
از دم کشتگان کلگون اجساد مبارزان باشند کوی غلطان و وطن گیر  
در سر که بر دوان کرده بد سواران و بهادران اردوی غیرت چنان در هم  
آمیخته که تشخیص و تمیز کرده و مجاهدان نصرت پرده داده نبوده و همچا  
کر و جگر بر روی یکدیگر بر دوازده کار از تیره کمان که شسته بود و گشت شهزاده شیر

در آن دادرسی کاری کرده که شجاعت تمام در میان را از جوشی حاشیه  
سترده و به دست دوازدهای مردی و سبکی و سبکی نموده که داستان  
یکمتر و از نیاب را از نظر توه حافظ بر دوازدهای طرف از برق شمع ابدار  
آتش بار و شمع جبهه در کاشش نه آتشاب جهاب می خاشه  
و چون شیر شمشیر به جانی که روی کرده سک جیت خیم چون صورت  
مستور روی آب از هم می پاشید بالاخره شمشیر گشت چون است  
بر زبان شیر سخن را در صید اندازی مرده و در دستش خود را کشید  
شام کمال تیره دیدند پای ثبات و در آستان منزل در آن روز  
جانبه ساری دل کسل دست استیسه کشیده و در کمر زاده و در کمال شست  
و سر یکدیگر آب در آب انداخته آنچه از شیر پرولان در کاشش  
جان از دوزخه بر روی ک پروان بر دوازدهای سبکی بود و غرق تیش آب  
کشته جلالتش در آب نصرت شایسته با بر پشته شهزاده  
که با سبب بل شمشیری آب در آب انداخته قبال شهزاده دشمن شکران  
رو و سوزم اثر صبح و آب پروان رنده و در فضای غریبان خورشید بر سر



میخواست شکر بگوید و دستش را بر سرش نهاد و گفت ای خداوند  
 بشوق قوت برادر و او که کفران یکتا را بر سر او نهاد و با زوی تم می کرد  
 در کمال بیعت و دوستی و از انصاف پس از او و دو کوب شاه زاد و خیمه معان را بغیر  
 نقیض با برادران معانست سیدی رشید که در کفر و شقاق معلوم او شده همان روز  
 حسین خان سردار را با یکدیگر نفرمود از مبارزین کرد و در کفران معلوم کرد که یک  
 جنگجویانی که با جرح جندی نبرد و سرخ کردنی بکون ای پسر خود چون  
 اصل مردم نکند و چون فلک یک جوی و چون خاک کردن کرد و چون بوی کبر و نوز  
 از پیش نامور و با دست پاسبان و غنای او و در کفر و نیراف و جی از دلیران نام  
 از نامی و بهادران کمر نهای **مع** شکر می یل بوج و کوه کوه و شتاب  
 پادشاه و سحر کن و همه برام طبع و کوهان شمس و همه بولد کرد و گن و گن  
 با و در نهار و دست نسر از این جوان سر بر کینه بعله و در شد و با بغا و بکیر و تم  
 برید و با در خیمه جرم غایز آمد با اینکه این نهر چو کینه بیا شد و چمن و جان غنای این  
 دو شهر داده و الا ان غایت سیدی و قبیله از هر قسم ظهور پیدا شد و همه و همه  
 کانی و کانی و از هر نوع و دست خیر و این لکن بهترین جوی تمیذ و کینه

ایام حیات است پس که نقیض بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه بکوب  
 موافق مزاج ناپاست طبع بود و بعلت این تمیذ و کینه از ناری و زبان ناری ناپاست  
 هرزه درای فی الحقیقه شادی در نهر آینه سان او که زاده نامد و شسته بود و مع نام غیر  
 برادر می جویست خوت در بر این است که بدون نام و کوب است و درای  
 در کمال سیر و او که کینه بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه  
 چون نامی بر صال و کینه بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه  
 کسین و کسین مردی و این مرد می نیر و نه برادر و الا کسین و کسین و کسین و کسین  
 نشه بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه بکوب تمیذ و کینه  
 کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 زحمت و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 غرمت و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 مرنات و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 صید و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین  
 امور و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین



[illegible]

تو هم درگاه خفت یافته کن در گوده و پنهان گشت باینکه در قفس نیست و بهر  
از یاد حکم پست و بن نشانی از جمع حرف و ان که هر دو نه مناسبتی خردن برود  
مع و انک از فیات نامی به خفت عقل مواره و در کرد و بیا که خردی کنایه  
جوی با که جهان ناه خرمیاری بود و به زخوف و پند کزانی خدای شرف  
میان دریا و چهل تنواری و از بند ای نو بهار این دولت خزان این نیش  
در بستر آسخت نیاموده و می در این است غنود و روزا که مرغابی و در بستر  
بهر بزرگی شب چون میورشان کم کرده در پیشه و چهل روز کردی از غنود  
روایت و فتن تو بهار که در لوح خط غنود که خویش می گشت هر که خنود  
انکیش خواب نمیده و از بس پند و هر آن چنان می و شکسته اضطراب می شد  
هر که که قدم می گشت و امی در زخاک نمیده و هر که می افکند و می کند  
هر که اضطراب روحی آورد بی **عشر** هر آن مرغی که صیقل باشد به نیش  
بود هر نفسش پایش در چرخیدن چرخ بازی بدین و تیره آن نادان و این چرخ  
حیران و گردان میگردید و دیگر در سر زده و به نیش چون و نیش روزی  
میرساند تا وقتی که چمن و بهار را خراشتن میامد زلف را حجام بکشد و از











[illegible]

نصف مکتوب

[illegible]











برسم مقرر طریق محمود و اما در شد بقانون ستمه و قاعده همه ساله بر دوش ایستاد  
 و از شرف حکام و دوله اطراف و سایر رئیس خندان و مجربین درگاه است و چون در باب  
 منصب بار و انگیزه در خور مرتبه و فراخ حال در جبهه و همی غایت و شرف که آنها  
 بهره در درجه و اهل آن که بر یک خصایص با خردی سعادت از دوزان به پند و  
 با تمام چغینه غیری و محبت و کرامت از دوزی و اهل کردید شفاعت و شفاعت از دوزی  
 از دوزی که خیر و از برقی شفاعت همی غایت و شرف که آنها  
 قرب با محبت و در از موب که هم شرف از دوزی سعادت و شرف و پند  
 بست نیز و دستور العمل بنیه خندان عظم و حجت بران هم خدمت علی بنیه میاید که  
 به خورشید تابان و فیض از دوزی که هم مانده دور جمع حکام و شرف  
 در باب منصب اما که در مرتبه و محاکم بود و همی غایت از دوزی که همی غایت  
 محاکم و همی غایت در خور مرتبه و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 هیچ اما که ایران و محروم و بنیه خندان حجت بران که همی غایت و شرف  
 و که مانده قبل از تحول خرد و دوزی شرف و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 من که کشتی و در خور مرتبه و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت

شاهزادگان و الامت مبتدیه و در خور مرتبه و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 استغاثین یک جو دوزی و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 قوی نیمه نیز شرف و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 یک و سایر مرغوبات که غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 از جانب شرف و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 که دید و شرف و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 مقدار معین و که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 و مورد و شرف و محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 و اما که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت  
 محاکم که دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت از دوزی که همی غایت















و لا تریست یابد بدین بدل جسد و منی بخش بخت و حیات و ابد و بقا  
نیات سطح شدت قدر و حسی برید که چشم بمان که چون رخ خدای بخشید  
بود مانند دید عشاق بیکدیگر است مردم ز پوختن باین نویدی برآمد که در فعل  
کشند و چون خدای در عرصه است در عرصه قوت و لا یوتیاب نصر و کت و غیره  
شاه زاده و آن جسم آن کفیل مال غایبی میماند در هر دو تیر بقدر ضرورت و در هر دو  
و یا رجوع است حتی که یک اندک از لطف و محبت سر بود و بری که در یک دست ضعیف و  
طوق بخت و بخت و دو ساله را اگر در آن ریاست و فرمان عام از این غایت  
و موهبه بیاورد و در طوق محبوبیت و در آن بین و بیع و در هر یک که در هر یک  
ضمیمه بر بقدر توان در لک و ده ضعیف و پیرستی قدر اکوش بین که در هر یک که در هر یک  
در هر حال نظر بر همان جسم همان شاه زاده و کفیل همان جسد که در هر حال همان  
برع الاول است در دست خیمه بنمید و بخت بیک شای بدین که در هر حال همان  
جمله مستند و در نظم فکر و ضبط است در هر حال تامل و موهبه بیاورد و در هر یک که در هر یک  
است که در هر یک همان جسد و پیرستی بعد و بخت که در هر یک که در هر یک  
که در هر یک که در هر یک همان جسد و پیرستی بعد و بخت که در هر یک که در هر یک

[illegible]







بر فرق آید از پیکان موهو است اندامی است سرمد و نور حجب حجاب و قله  
منصوره و در چشم اندام در وید و ایام زدن بگل نفس کشیدن نماند از هر که  
سر را در دهن و کشتن بر چشم و اندام در دهن که بکشد اندام تر و دیده و دیدن خون  
هر جانب سر کوبی منع باشد تا در دهن می آید که می خورده و سستی خویش غمینی شود  
بشود **طرح می رسد** خورق نماند در دهن و کشتن را در دهن و کشتن را در دهن  
چون آب امواتی و جان موفقی فرج با استیاج با و نه صاحب بر و شایع  
بود ای خورشید انار شانه و طبع جامه و نه بر بنای قهری ریح است  
اگر که کشتن با بنای پیکر محسوس در آن اندام است خوب آن محسوس  
قریب با من که در طرف قبله آن بخوابی در شب آن که در طبع و قیام طرح می  
خورق است با و نه و معاد است اندام و نه در دهن که در یک شماره را که  
تا که و نه و نه در دهن می رسد به شمع یک در دهن که در دهن می  
تمتع در دهن عماره بدان خوب و نه در دهن که در دهن می  
نشان میدهد و بنای آن با که در دهن که در دهن می  
بدین است و در دهن عماره در دهن که در دهن می

بر کتبه و با و نه قبله که می رسد و نه که در دهن می  
در دهن که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
بیکر جنبه و نه که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
رو می آید که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
چون قهری بین خوب و نه که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
شان چون مهر در دهن می رسد و نه که در دهن می  
در دهن که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
لحم چنان که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
تا در دهن می رسد و نه که در دهن می  
چند و نه که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
کر بر میان و نه که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
بر آید که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
کر است باقی بماند و نه که در دهن می رسد و نه که در دهن می  
چون در دهن می رسد و نه که در دهن می



خانه بود چنانکه همه عالم از روی بصر بند چو ایام بود و سرودن  
 نشانه بایز انضامات و محو غارت دم سوزی آغاز نمود و ابرک فواران و  
 کوه سار و وارکت چمن و بستان سپاه دی و مهر کن پرده کوه زیارت  
 غلغله اکرکت و ابرکت را زنده در صحرای خزان با قند است از شاخ و خنجر  
 ریخت و سحاب های نوین که فو کون بر نوخ حال عجب در یک میکه قضا می  
 شتاب از رفت و جهانگیر و کوه را چون سینه از زرش کرک پران کن بر  
 معشر دم بدم کینه کوه شمع که ربه چون پست ای نیخ و دم  
 فریاد چون چشم کرک شده که در کینه دوران بزرگ سرین کورن کینه  
 کور و بهیله شیران در آرد زنده زیاریدن ابرک فواران و سرودن  
 شانه های خنجر و بنفشه کرده مرغ خنجر چه ابرکتان جنب زنده کوه کینه  
 بر تفرقه کنگان که بعضی از مشربان بعضی در مشربان و در آرد  
 ربه سوزان قبل انباشت که کوه فیروزه مشربان با به خنجر زدن حال  
 از زنده و ابرکت فو کون بر نوخ حال عجب در یک میکه قضا می  
 زنده و ابرکت فو کون بر نوخ حال عجب در یک میکه قضا می

است لایحه و فلان صحن و در میز انشرف بایز انضامات و محو غارت  
 همیشه تفریح و تماشای آن خطه و لایحه غیرت بغداد در یک میکه قضا می  
 زنی رنک بر صفا انشرف و بستان ایست بر خ بغداد کون و خنجر  
 خنجر و جهانگیر ایست بر خ بغداد کون و خنجر  
 از ده اسوار و بطنیه حال در حده شانه های خنجر و ابرکت  
 و تفرقه کنگان که بعضی از مشربان بعضی در مشربان و در آرد  
 و تفرقه کنگان که بعضی از مشربان بعضی در مشربان و در آرد  
 از ده اسوار و بطنیه حال در حده شانه های خنجر و ابرکت  
 و تفرقه کنگان که بعضی از مشربان بعضی در مشربان و در آرد  
 از ده اسوار و بطنیه حال در حده شانه های خنجر و ابرکت  
 و تفرقه کنگان که بعضی از مشربان بعضی در مشربان و در آرد



















از نیمی جز بعضی مباره چون در دوی بیغ غریبه بوی گیدی و ابله گین  
 میر و ابروی مشک تار و لب جوی سبزه گلشن چو خند لقا کرده اند  
 کعبه و لباس خج اول بهمان دوی سبزه و با معده را از غم  
 بدل و لغات غری لدی و با صره را از دین یمن و ازین غم کوی  
 بهاری نری روی **معش** معجم ناله قمری شنوی در کوزه ناله  
 کنی تحت در تهری به پیران بنگام از باغ امان و در تهری  
 چنان در چمن جانی نماند و سر به داران کین در کبک باری فی نو خوان  
 من صلی واری اند و تازه همان بوستان از عونت چنانی با بیره بی  
 شد و خرمش کفر که کوب رفت بان کعبه از بیره رگه رگه  
 و عودند و عین از غم مزوی و از وصل کل صحرای از غم و غم  
 پتقرا زنده این دوستی را از نوق بهار تکرار چنان **عین** که زان  
 اکنی در دهم می کل از با بشتونا که مردم ای کل که از دوی طبع  
 ممد مال و مال که چه که مردم می کل قمری از دوی نال صحرای که  
 و خدا حیرت هم نفعان و همان سبزه به در بر و چنان این که کوب

از نیمی جز بعضی مباره چون در دوی بیغ غریبه بوی گیدی و ابله گین  
 میر و ابروی مشک تار و لب جوی سبزه گلشن چو خند لقا کرده اند  
 کعبه و لباس خج اول بهمان دوی سبزه و با معده را از غم  
 بدل و لغات غری لدی و با صره را از دین یمن و ازین غم کوی  
 بهاری نری روی **معش** معجم ناله قمری شنوی در کوزه ناله  
 کنی تحت در تهری به پیران بنگام از باغ امان و در تهری  
 چنان در چمن جانی نماند و سر به داران کین در کبک باری فی نو خوان  
 من صلی واری اند و تازه همان بوستان از عونت چنانی با بیره بی  
 شد و خرمش کفر که کوب رفت بان کعبه از بیره رگه رگه  
 و عودند و عین از غم مزوی و از وصل کل صحرای از غم و غم  
 پتقرا زنده این دوستی را از نوق بهار تکرار چنان **عین** که زان  
 اکنی در دهم می کل از با بشتونا که مردم ای کل که از دوی طبع  
 ممد مال و مال که چه که مردم می کل قمری از دوی نال صحرای که  
 و خدا حیرت هم نفعان و همان سبزه به در بر و چنان این که کوب



که **مخ** اخو در کجا محبت سر یکی به فعال بلغ لی بسند و خواهر همان  
 کشتن با آن بر سر شریه عری گشت و پس بک در بدوان با راز و سری  
 سرده است و نور سخنان صیمن در ارض و صحرای گرم و چار و زنی سی پادشاه  
 و بوستان پر از آردین غنچه خون بر دل زنجیر نار مویک با یون چه دانه  
 برای یار است میمون چه کند شجره انصاف و بستان بجز فعال شریکی  
 نری میت و فعال بوستان بغیر از شری صلی چون خواص این  
 را از روی خیر کار معروض شده و مضمون است که بعضی معانی شده است  
 رکن است و شجره دکان عظام با کمال حشمتی چنین کردی کرده اند شری  
 اگر گفت بر کسیرین است بر او کل سید بر خیری را با داده اگر صین  
 حلقی است و از سر کس از ازال مباد و اگر که دارو صحت خوان و در  
 و نفع بر دل نهاد و بنفشه و بوسن پشم بد ما در کس شجره تن چشم و چشم نهاده  
 تا شری مویک سیمونه سرتاپا دید که بر کوه که بید و پها چشم برده نهاد و در  
 مویک چنانکه دیده کجول چشم شاد داشت و ز کوان میزد و تاج زر و غنچه کرد و ز  
 و پها رسم خند جهان نور دانه و پها انواع غنچه در دست بلغ و زان و پها

در آب تنیت وصول ایات لغت ایات را با آن کشاده و اینطور بلغ  
 کون در بر و موهبت اعجازا سر است بر آورده و یکای ای احاطه میمان  
 سر بر گیر یکای است و تحریک او به نظر سر و گفت یکای قدرت انما جری  
 نمید و قوت بل یارین و سبب ضعف احوال چشم و پهای و پهای  
 و اندر فوج شاخ و پد بود چون این کوه معانیت قرع کعبه مایون با پها  
 است زبان الامم ترجمان است صدق و غیر شجره دکان عظام شد و فرمود که  
 جوهره هم صین از جوهره و خزان بر سر و در آن بلغ بوستان چه شجره  
 احاطه را از کرده تیره سر کاهم کند و سرای خضارت نصرت تارکی بی توان  
 در معنی جامه ای صین است که کمال قدرت را در می اندازد و با جوهره یون نیم  
 بلغ رفته و بیست با قوت اعظم از طرف قرین شرف شرف تارکی  
 بوستان بر سر پهای صین است و غنچه ای است شمشیری که در دست  
 جانش و شخص صیمن که بکده خواص امر و شریک است و پها صیمن  
 روان در در بر شریست و شجره شرم حرام است مویک استی و پها ایست  
 با شرف و کوان و پها صیمن را و اما موردی را در حوض صیمن را و پها صیمن را











کشت پانچمی تپان و غیره پس در تپان چهل و پنج روز  
 در کشت پانچمی تپان چهل و پنج روز در کشت پانچمی تپان  
 از یک تپان چهل و پنج روز در کشت پانچمی تپان  
 ازین وقت که پانچمی تپان در چهارم تپان در کشت پانچمی تپان  
 در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 زول بعد از کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 و خوابه سیران اگر معارف با بنده و خود و در وقت حرکت که پانچمی تپان  
 در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 حرکت نمود و در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 سیران غیرت که پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 حرکت از یک تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان

برون است از ملک که در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 اتفاق تپان کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 ازین اتفاق تپان کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 امر و در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 پانچمی تپان کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 خرد و در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 ازین کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 کرده که در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 چهل و پنج روز در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 شان که پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 مخالف و کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان  
 بر فرق و کشت پانچمی تپان در کشت پانچمی تپان



























و گزینش سپه از جای فرز میرزا چون نصحت بهمان شد جمع اول  
 یکده لان موفق ابارای رضا و کجده مطابق دید غرق بحر کثرت حریف پس خسته  
 صورت شده با کمال سراسر بکلی بهیچ با خود هفت سیف که **مشتی** چنان  
 سازم این او بر پاش و کهنه و هم چرخه کوشج و چه مهر و درم ازین  
 برین غم که آنه بشهر می که کر زرم سازم مخالف قوی است تا که کشش ج  
 کجهر ویت و اگر دینش محاکم و بولی بکلی انکار کنم و نام که مخفی و  
 این شهر را چه بود اگر که در کن این باره چون وقت شکل چنان حال  
 نهشت و زن سعت برخی ارجیالت و در کار را بکلی بخش از جمله لغز  
 رقیبت و بهیچ عشق در مقابل سکو و شانه و نهشت بهیچ از سعت و نام که  
 طاعا او که تن بکلی از می و فرمان بر داری در دانه دم معی و کوشش در رقیبت  
 خسر و جهان گناه و میفرسان از انقیر بر و روان چرب بنان و پس در شهر  
 زطر خاطر در مقابل شرف و در دانه امای غلام نهایی کرامت هر نان و در سحر  
 سر و در دانه مصالح این و بهیچ در سحر و در دانه و نهشت از انقیر و در سحر  
 و بر پای همه او استانت و است و باطن خیرت و شجرت بر چه است

درست و شفقت را بیاید امای غلام چون لغز نام فرزند میرزا را در دانه  
 غنیم و در دانه مولک و در دانه که این کوبت از برای و مغزی و در دانه  
 از دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 است و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 شمشیر و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 مرتب کوشه و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 اشرف و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 فرزند میرزا و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 اینکه رفته و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 عدا و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 بعضی مرغوبات و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 از غله و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 حسین میرزا که خود کرده و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می  
 بود و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می و در دانه می















لحظه از ذکر یک ادا مورد آن یک ذل نیست بهر انچه حاجت عریضه  
و بهر معهود و غیرت سلطانیه فرموده اند که در میان این سال فیه این کفره  
روست فایر لفظه همه روزه نایزه حربت عالی است و اگر وقت اجابت شود  
واقع و غیر واقع چنانچه رسم است که در خیر خیر جاری معروض می گشت تا این  
حقا که نصرت آفر از اجساد که بوسیله این ترجمه که از این نظر منقول است  
یک ذل معاند را با بعضی از اشیاء و فایز این بی ثبات است و در میان این و میان  
فوج فوج و دست به دست همه روزه از میان هر آن که نشسته تا مورد از این  
فرموده در ریات نصرت است لفظ نیز در نیم شهر جدی اول است و اگر غرض  
باین غایت شان که میان نصرت که پیش از این در روز و که بقیه در روز  
حوزه نشسته از غیو و کج و در آنکه از این نظر همه در روز از نیم شهر بود و در  
بین نصرت از این باره و توبه نماید و در روز با فوج مضبوط و در نیم  
کود و در کمال که در بعضی از اشیاء که با فایز از این باقیه فایز و در آنکه  
با ذکر بیان و بعد از وصول است حال هر غرضه می که در مضبوط و کمال است  
که در هر طرفی از طرف حکمت در است ضرورت که رسوده و مورد از این

[illegible]















































بطبع و بر سر و شاهی آن عبد الرحمن بن مرعور چو نه راه به پیشه بد دارا  
 در آورده میر که زبیر و قریح بود که از نهان با خود سبک تخت و تاج و  
 تاج برود **مشر** روز خانه او مان در دایم طلب که سبک به خود  
 عبد الرحمن با شایان این امر گرفت از شایان حال خود نموده انچه در ملک متعارف  
 زیر یک بجهت جویان گشته چون بخت خود کرده و بخت خود را در جایی  
 بعد از او را خوش شیده و پس از آن شمر غزل که خطی خود برسم ملک را بگو  
 و خود در آن و ارا که از نهان بخت و جمع توانستانی از خانه و جفا و قورق  
 و فاین که پس از پسری شدن دولت از الله را به نماند از آنجا که در آن  
 بحر کانی و اندوخته چند ساله دولت مغویه و پشیمان بمان بود و پس از شمر  
 متعرف شد و باندگش از خانه را الله او بن بهانه قفا و خانه قصیری بکل  
 کوه کوهان و استران پل توان بجای طبعانیه روان حش و جفا و قورق  
 نیز از آنکه به سبک سرب و دوا و سایر غایب چرب بعد از آن  
 و جهان و ارباب گشت و سامان نماند از آنکه به نزدان ملت و موسوی و طبعان  
 احمدی که فرمودمان بشاری و غیره از هر که مضطرب است او را از بی عبد الرحمن

کتاب

گشت و فرج که در دایم کوه و قفا و به پشیمان از آنکه قهری پرور  
 طبع و بخت گشته و او را از آن حرکت نلام منع نمود و پشیمان که نه خوش و نه بد  
 حرفی از او نشنود که بعضی از غم او بر قریح حال خویش افزوده و پس از آنکه  
 بحسب غلبه و غلبه بود از راه بگویند پشیمان به صلاح آن سمت گشت و از هر که  
 فایز و بخت بشاری شمر غزل کردی پشیمان بخت و چون خود در آن  
 تجربه فاد و بار درخت حیات و فاد و بخت فاد و بخت فاد و بخت فاد و بخت  
 و پشیمان که بعضی از آن عبد الرحمن **مشر** عبد الرحمن و شمر غزل  
 عبد الرحمن پشیمان نیست که پس از دولت در ملک و دولت و پشیمان  
 فاد و بخت گشت و او را پشیمان بعد از او سوده و نماند که بخت بخت  
 احمدی از آنکه پشیمان پشیمان که با او بر الله و بخت و در بصره و در بصره  
 پشیمان و بشاری پشیمان که جبار و بشاری در حال او پشیمان و بشاری  
 و مقدم او را خیر نموده بر آنکه وزارت و دولت پشیمان بعد از بشاری و او خود  
 روی حیدر ساری و بشاری پشیمان و در دایم پشیمان و چون پشیمان و بشاری  
 تقاضای گرفت بعد از آن علی پشیمان پشیمان پشیمان پشیمان پشیمان







[illegible][illegible]







































قید و بخت عید و علی پست صاحب ملک لاکر واقع است از توابعه است  
 زنگ چون دامن فی لیر زو چنانکه است ایام با هم تاسیت و هدم را در آن مجس می  
 خوش و زده و مرغزارانی لکن که طیره و کور نامه بهار بود اوقات ایام کون طیر  
 ربع سکون می باشد و کای زیارت همین به عهد بر کوار سید بهار است  
 ملک بخار زنگ زوای سینه نظر خورشید که می تواند بود و در مصلحت است  
 درستی با عیال و پیش نظر اده و عیال در کمره و در حیره و ریده و  
 عیال می که درین کفر است از اجاق پیش بهر طایفه و از کای می باشد  
 سر و تیغ و عیال و امور از کای نیز در حیره و عیال و در کمره و  
 انصاف از ایران و ایران و غیره سر و عیال و عیال و عیال و عیال  
 شجر سیمیه و شجر در زوای و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 خرد و کای و کای و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 بهر کای و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 کای و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 کای و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 کای و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

مران حرف کرانه خواند و درین بیست و پنج است و درین است  
 از بهر دریت بعد که لکر و در و پناه بهر کای می باشد و درین است  
 بیست و فیروزی و درون حضرت بهر کای می باشد و درین است  
 ختم شد عادت از در کای عادت نمود آمد و درین است  
 درین عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 بعادت اقبال **م** تا به برین می باشد و درین است  
 از عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 حضرت عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 کای و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال











شدنی که نه شریک است سر داده و غیر از اینها در حق او نه در حق کسی است  
 الاطاعت و قول ایشان با وجود اشتغال قول است که است غیر فعل آن  
 محبت است و بر سر قیود آن بر پا دارند و بر سر استعدادهای و در کمال است و بر سر  
 میکنند بهانه می دهند تا نام و پیشانی نام را بگویند و این عمل بجهت و به جهت  
 خدا بر او است و غیر خدا با هر مخلوق لغوی و از هر پس از قولش و قولش را می بینی فی حق  
 ما که بندگان و هر کس بخلاف حکم خدا عمل کند شریک است و هر کس شریک را در کار  
 و هر که کار کند بجهت او و هر کس کار کند و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 این عقاید لغوی و کفار و کافران است و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 بدیهی است که هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 خدایا پس در بهر باره می بیند و همه را به حق است و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 چندین سال از دست او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 خودم متعلق بود و بهر شریک است و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 فوق حد کفالت تا آنکه جوش بر تپه می دهد و در حق می بیند و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 خود می بیند و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او

نایل او می کنند و چون بشنود و موسس آن حق و صلوات بود و آن حق  
 بدیهی است و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 و او ای خدا و از چندین باره است و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 بعد از این نام که گوشت می خورند و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 می آید و حق و صلوات و از هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 تمام از او و از هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 و در این است و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 و هیچ را از او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 نه در حق است و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 با شرف نام و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او  
 و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او و هر که بجهت او







ایت غایت بختی در این عالم نشانیست جز آنکه  
 نیز حال دولت غایتی که در دیده در تمام عالم تو را پیش برانده اند و رفت  
 بشوم غایتی که در بختی بود **و دوم** در این عالم نشانیست جز آنکه  
 چون بود و دوم در این عالم نشانیست جز آنکه  
 به اندامی از این عالم و اندامه ملک نام که پادشاهی به پیشی نیامد و در قطع  
 جهانگیری بر جنت به پس کوشای خشمی بنوا بر است و بقدر ملک که در پیش  
 بر است و در پیش جابر سر رسیده و در جهان جانیست که در پیش  
 و غایت و این در ملک است و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 شد و از این به هر چه شد که در این عالم نشانیست جز آنکه  
 خواهر کار در این عالم نشانیست جز آنکه  
 می زانچه در جنت به پس کوشای خشمی بنوا بر است و بقدر ملک که در پیش  
 پس از ساله ایام می سر و افتاده و افتاده آن مردود و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 از معانیست و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 آن محمد دل پس از در جنت به پس کوشای خشمی بنوا بر است و بقدر ملک که در پیش

تجلی

السلام که تمام دارد و با که در این عالم نشانیست جز آنکه  
 مطهره این شریک است و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 بقعات بقع در این عالم نشانیست جز آنکه  
 یکسان و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 من است با که در این عالم نشانیست جز آنکه  
 عدم بود و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 طبیعت است با که در این عالم نشانیست جز آنکه  
 و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 کار در این عالم نشانیست جز آنکه  
 لب لباب است و در این عالم نشانیست جز آنکه  
 از این عالم نشانیست جز آنکه  
 حسیه از قل و در این عالم نشانیست جز آنکه







رتبه جمع آنان از تریب شیر خواران نام بخوان آمده و فانی پاری از بر خصال می  
 است این قایل نمیکند بهادران بزم شام رسیده بقیه ایست این شعر کمال است  
 ثبوت من بعد صعود بنزد صعود نمودند و نمودند و چون حقیقت خدایا حال کنکو و کنو را  
 یافت افسوس غم در دل نمود و نظر میوشن فیه با تامل در پناه چایگاه است  
 در غیبه کردی از بنده و غلام باز دهم تمام بشام عساکر نصرت بزم رخساره نهاد  
 ز لایحه عساکر برآمد چون سوز سال بطرف حال محمد شدند و بطرف سرباز  
 برخود که دست ضبط غلای سپاه مکر و نیرب بطرف حلاله طریقه خرم که در لایحه نمود  
 سپهبداری و بهترین سرباز که کرد اما غافل ندیده سپاه خطیر غایب که  
 و غیر زری دو آیه بخواه بود و ارغای غلای محمد در آن پهنه چرخش و پدید بر شود  
 کمال فقری کرده کرده تا به تاج اوجای همیشه غلای پهنه اند که نفعه خود  
 اعجاب در پیمان است نه خیل کلا بفتح و است از نو سر از انج و جوا بر سر داده  
 چون پا نه کشش از آن محاری بر خفت و توشن پاکند و هند در کمال صفت  
 است که از دره بر عا کر خطره خانه دوینند و اندر که کنیزی نگاهداری بصدی زیاد  
 ریزی بسوی مصری محمد بن از زمین بکمال رسیدند راههای خطره خدای بود و کمال

لقبی فاعلی فاعله در عرصه زرم سمرقند یا فاعله پس از ساعی که در فاعله شد تیر و خنجر هر  
 کوی که از نو خنجر و خنجر خنجر و کسیر چون استیادگی در آن موج سنا در سینه خنجر و خنجر و خنجر  
 چاره باشد و کسیر به اول علان و قلع و قمع که من قلع است و سنا در سینه خنجر و خنجر  
 نوری و سمرقند با خانه کوچ که لازم است سمرقند و در آن سمرقند کتابی است  
 و آن فتح محرم و خنجر و سمرقند است و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 تا کمالی قاع بود و قوی می شد و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 بجای در سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 ریزی و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 اگر چه در آن عرصه که سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 که از سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 در حوزه قدرتی آن خنجر بود و با خنجر از سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 که سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 در آن دیدای سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند























کشته پس از آنکه شربت از دست خفت و از آنجا که حیات مملکت خونی نعلی کوفته بختان  
مع لیسر شدت کشی در پانی آن کشته و آن حیات بکای رسد از دستهای  
و حسن طویرت شعله که در شمع شعله از فرج و فرج زکات و در پانی کشته و در کجای کجای  
چون و دیده کشی که در کجاست روی زمین ناله و در این خندان این فرج و  
و شقایق بختان چون چهره لیاختان و محروک و کوه را در جوش برده خود و در جوش کجای  
بروش و در جوش بر سر و درین را از خط شستون که در است از خواه و خارج  
در وقت لغت صدای ازین پاک شعله از جانی می رسد و در جوش  
بر کجای کجای که در شعله از کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
در در جوش کجای که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
فغانی که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
میتوان که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
بر جوش و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
همین سال شعله از جوش کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست

میتوان که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
و شقایق بختان چون چهره لیاختان و محروک و کوه را در جوش برده خود و در جوش کجای  
بروش و در جوش بر سر و درین را از خط شستون که در است از خواه و خارج  
در وقت لغت صدای ازین پاک شعله از جانی می رسد و در جوش  
بر کجای کجای که در شعله از کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
در در جوش کجای که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
فغانی که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
میتوان که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
بر جوش و در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
همین سال شعله از جوش کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست















[illegible]

بکشت پیر بنده معروض در قوم داشته داد اهل برهان نصارت بر چه چرخ  
زیر می نشی سر کار و الا که محال باشد چنانچه جمع منقبت شده است و شامل احوال  
از انصاف افعال دیده پر شده شاهدش بکلیه کلمات صوری معنوی محلی و دیندار  
بجای منعم و دانش محلی جوانی حسب احوال حمید و ادبی روی مالک و لایق  
از جمع کلمات بهره در دوازده صریح بر موم دانش و کار بر خیزد بار آورده فیضی  
مردم حسی صلی است از ادب و نیکوکاری پس بیانی و در طریقه سخن آبی بخوانی  
در عمارت بیابان بهره کافه دارد و نامور در بار غنای کلمات گردیده در میان  
بیان بهر چه در منقبت روانه و محظوظ بهر چه نام خطر فرام بود و بهر چه  
نصرت سرافراز از نور هم نامش در دوزخ کلمات نامش در احوال عمارت آمده است  
خدمت پیر بنده مامور است مامور در احوال و از قدیمی نشان خنده آفاق چنانچه  
ست نفاکش این در بندگی کمال است استحقاق توقف و تبادله است  
حب محکم کنی نیکو جان در هر خص در دوزخ شمعان محرم است عادت خیر و کم  
شماره نام آورده در دوزخ شمعان الماسک همین بال شده دیده و کجای کار است  
که جواهر مرمره دیده کاران قندش کحل غما خیمه بکن ندیدی کیش است



قال دوم شهر ربيع الثانی است چون بوی هانت کوبانست حاکم  
 دوی بسیاری نموده بود بخت خند بکام بوده است و نیز با قریب بعضی از مردم  
 از آن سیکه بکشت یک قطعه بنام طوایف مشغول داشت خضایه که گفت سرور خند  
 گشته بود و خوارش که کون از آنکه نامور بود و از مضافت بر خنده از تعارف  
 مویکانه و تو بهجات بر آید گشت شاه را و ده کام را و اعلی آورد و از مویک  
 همچون جبهول که در نعل مردم حرکت بر آید گشت و مویک معضای ای  
 خنده را داشت چون مویک خند که نیز درین لبعث را بپایان رسانید  
 این را و ده کدل بخت و حکم توفیق میرزا فرورد در بخت و در بخت  
 و خود که مظهر از نظر حقیقت غریب است که در آید از آید ای  
 بعضی جهات از جانب حجت چنین آید که مویک و مویک و مویک  
 فتح این را و ده شهر بود مجدداً با بعضی چارچوبی حصول گشت و از بخت  
 می فرود و از جانب مویک قاهره جوانی بروی می نمود و از بخت  
 مسجد می رسید که در شهر بود و در شهر می رسید که در شهر  
 خند من آمده می و دفع می شد و در شهر می رسید که در شهر

عزادش به زکلی بجا هر گشت از شرف خاک که در آید و بخت و بخت  
 تویی که از هر بخت گشت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 حواری بر کان که بخت می شد و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 در بر با خاک کین بی هر تان و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 ای که از بخت که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 نند از شرف که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 ای که در بخت که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 رطل مدد که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 ای که در بخت که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 چنین است که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 ای که در بخت که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 نیا رفیق است که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت  
 توان بخیرای که در بخت و بخت که در بخت و بخت که در بخت



تر از پندای خسرو یعنی نوه تر از پندای یزدجردی بر وجهی که ترا میرسد ای بازو حیدر  
بدینا و دین پرور چی پندار که بکشت چشم بزرگی کن بگذر غلطی که نمی بری بر سر  
خطا دیدم ای بر منشا هر روز بیدمان طوفانی افکند و مکنه بر باد می درازد  
کجین جیب بیکه تو طفل و کین پاکشان تو خمر و توبه جبهه بر جبهه عالم  
تو تو اولاد امر محبت کتور تویی که از دست نشانی که بر تبه کردن همچو که  
تویی که با کلمه تو شیر برده و در دگر که چه هست سر و هفتای مع امر و بی  
مطالع بر بی تو کرد و بی همی سر زند تا ازین خاک تیره در جان کین چرخ  
بود کف دوستان تو بیکان بود در دل نشان تو خمر و بالای سر مبارک که  
پاک که نهادن زارت دور و خاندان بر زار و جاورین بغایت صعب و نوب بود که در  
اوقات زیارت در چنانچه رسم و قانون است بر این عمل نمی آمد همیشه زوار سب  
کمتر زیارت مشروطه و از کردار زندان بالای مبارک و افاضه فیض و انکساف  
ممنوع الوقع می نمود و بعضی در یاد که زوار از هر دایر جسیع که چه وصول آن عظیم  
و فایض شدن آن نعمت پنهان است که از مردم نبود تا زبان و عجز از توان چهر  
در همان سال در ارض تیس رخت نمیشد که از شرف سخن و جافین در آمده بود

ای این کلمه در خاطر شرف رنوح است و ایدم و مضای این عرش و دین  
اسیعی که در بالای سرباک موضوع و بیخ بود و در جل جرم عرش اندیشه  
نموده پند و کین بنا بعضی جفا توفیق این مرگوف موفی نماند و در این  
همین سال پس از نیم مرهم زیارت حضرت سید باقی کشتن فیض و انکساف  
فصل کمال و کماله پسر چهارده ساله که با عجب از آن میزد و از آن  
رای روشن اظهارت جبهه بجا که در کفایت این عرش و کمال  
چون انبساط فیض شتاده و در غایت تحریک کرد و با عفت حضرت علیه السلام  
موت و حاجی که از اسیع و حاجی بر زار که کلمه ضوی است و فیض از آن عظمی که  
دیوار که بعد از کمر و مریض و از این جرم بود و در هر دایر غیر محض فرمود و در آن  
بعاد است که ای مقام آن از در جلال موفی که با کمالی بحسن و اتمام آن  
صورت تائید و در این نام بیک بقای ذکر جبهه و در موباست  
انگشت و صفی از کمال و یاد که از هر یک از زوار و جاورین که در آن مکان  
شد بقای عمر و در و یاد و جاده و جاده حضرت را دست فیض و انکساف  
بخشند و پست سال ای آمدن این مکانی و دای خرابه و کجاست















[illegible]















کر زنگریان را بجا کرزنودن در روزی که کشته می شود و در دل بر شهادت می آید  
 ثقات استماع نماید که در حق هر کسی که در دنیا از حق تعالی بکشد  
 چون اهل بر روح می شود باز بقدر آن غبار که بر صورتش افتاده  
 بهر یک شش و خفیه و جان و این از سر زبان بفرود آید تا حاجت از حق  
 کوه که در آن اعضا می نشیند و روح پس با روح می رسد بجا که اهلین  
 گزیند در آن در طبیب فایز نشیند و اندک و طریقی کر زنگریان خلقی چهار چوبی بر  
 از انداز حجاب و کفای محکم که کوه که کشته شود و کشته شود که بر روی عظمه  
 بود از دیوار حصار در کشت بوفی خود در سر در مقبول دردی نکرد بعضی در  
 دریای خول شاد و در جی را شهادت متفق و بخاری مشغول دیدم که هر کس که  
 جوی شاد و چنانچه از ترغیبهای روزنه فکاهی سال می شود بنده دیوان طوایف  
 و در سبک غبارت که می آید و در هر سبک و قید و رسته رسته راه فراموشی نمود  
 سال از چشم در روزگار کشت و در پاره و پاره می تو از برای که نصرتش بریده و جولا  
 نامی کاری دو لیران با دو کار زاری از روی تصور و با پدیده بودم و از یادم  
 و خیر که نصرت تمام خود را شهادت شهادت می نمودم **و کس که در حق تعالی**

**در هر روز که در حق تعالی بکشد**  
 از هر صفتی که می تواند که هر چند شکر او را با و افراست و شوق می آید  
 بعبادت بسیار و شوقی شایسته فلان که می آید و در نهایت شوق می آید  
 عویش محنت می آید تا اینکه از محنت از بچکان بعضی اجابت می شود بکشد و در حق  
 شوقی واقع و غیر واقع بود در عویش که کشته شود و در حق تعالی که  
 و بنابر دینی در حق تعالی می آید چشم به دور از جانب و در محنت هر چه بعد از  
 حال است که کشت عویش شاد زاده و در محنت از این شاد و در حق  
 و در سر عویش نیکو عویش می آید عویش بعبادت از این شاد و در حق تعالی  
 در زمان آخر هر چه در حق تعالی که هر چه در حق تعالی که شاد و در حق  
 البته می آید که هر چه در حق تعالی که هر چه در حق تعالی که شاد و در حق  
 و در هر چه در حق تعالی که هر چه در حق تعالی که شاد و در حق تعالی  
 نیابت دارا و مگر حق تعالی که هر چه در حق تعالی که شاد و در حق تعالی  
 و در هر چه در حق تعالی که هر چه در حق تعالی که شاد و در حق تعالی  
 و در هر چه در حق تعالی که هر چه در حق تعالی که شاد و در حق تعالی

مرحمت























چون شکر از عیش و دینار شکر کمان و لایق از جان و پناه بگذشت تا بهر کسی  
 و ش را از روی احترام تعظیم و ظهور برتری و کرم نمودند و عیش با جمیع را در کمان  
 در بار موبک اشرف برف کلام شرف کشید و بار بار او را شرف بخشید و کلام  
 کانه صفت بشد خرم کلام شرف کمان نامدار بر یک در خوش جهان کشید از روی کمال  
 محظوظ و جهان را رسم اختر با ایش نیکان بکمان بعل کرد از احوال احوال  
 غیر کرم پرسید و بار بار او را کلام در خوش ربه و مرتبه و شرف و احوال کلام  
 فرموده با شاه زادگان کلام کار کا پیک مرغان غیاث بقید طایفه نوران  
 صحبت بران دوران سر فرار در ظهور کلام شمول حضرت کرامت با ایش  
 و بهال شرف پس الامم حجاز را چون درین تو شکر عیش با ایش کمال کلام  
 تعیین شرف بوجه جهان داری و میرزا در کلام شرف نیز ناموار که او میرزاده  
 ناصر الدین میرزا را امور دوله و ارباب صفا و تعالیات با نه فرمود چون ظاهر  
 صدر اسم سلسله موالد و موالد از بدو بزوغ کو بخت شدند این است غیر محکم  
 بنا بر بطلان خصوصیت قدیم او را به میانه صدر علی القدر مخلص نمود و بر مایه  
 در شرف غیاث و معبران در فتنه و لایق را هر یک در خور حال جهان را تعیین

بر نه نمودن شکر کلام شرف عیش با ایش و کرامت از کمان و بهر کلام شرف  
 شکر از عیش و دینار شکر کمان و لایق از جان و پناه بگذشت تا بهر کسی  
 اشرف حضور با ایش ایسی حضرت صاحب کرامت می بود و شرف و کرامت  
 کرده در مجلس عید در این باب امر را منع نمود و صریح گفت اگر شاه این شد  
 با تمام این بنده محول غایب امر رویت را بعد از غیبت کمان و از شرف کلام  
 قانع با بهال کرامت و شرف در روی خود کرد و درین خصوصیت  
 سر دار و نهانی است جهان را کوا که کرامت و بهال نمودند و نوان و شاه  
 دوران قبول این معنی اشاع و ریزده با قره این صفت و کرامت از روی  
 جهان و بهال کرامت و شرف از فرزند بهال کلام امور سرحد و غرضان کرامت  
 تزان دست بکر پان کوی بکرشان غیاث خیر در کرامت و بهال کرامت  
 اشرف قانع از فرزند کمال خوشنوی در صفا و تعالیات غیاث از کرامت  
 محروم شایسته شرف و کرامت و بهال کرامت از فرزند کرامت و بهال کرامت  
 شرف عیش و دینار شکر کمان و لایق از جان و پناه بگذشت تا بهر کسی  
 و لایق از جان و پناه بگذشت تا بهر کسی و لایق از جان و پناه بگذشت تا بهر کسی



۴۴۴  
 ۴۴۴  
 ۴۴۴

و دشمن گشتی و خشم اندازی آن روز پنجه دلت زهره بشمار آمد منت افروز منی مستحضر  
 مشکل نپند شکر باری و اراده خط آن جگر گوشه سبب بفرای رای ملک استانی مدلی  
 آمد سعی افروز منگور و کردار و قدرت مقبول خاطر آن بود که در از روی غفرت  
 و دوفور استیاج و نشاط هر روز اندام مبارک شکر او حال بختی تازه می آید هر  
 عذر خدمت و محال بها و امرهای عمده که از حضرت بطور زیاده بود بر روی  
 میخواست ایم اراده خط همایش تا بلغات و دلجو یا حضرت کو و سوار دل  
 در محبت منزل اشرف کنان بوی آن سرور و بنا بر محبت بود و نبوت که فرقی در میان  
 شاه و کدایت و نظر بر اهل بیت پدر فرزندی که تفاوتی در طریقه نبی و اولاد بعد  
 لطف پدر بر سر خط است و شمار ایشان بهر زبانها و افکار نماند غلط اولاد که  
 بهشت افتخار فاندان آید و فرزند که مورث ثبات دو جهان آوازه نامش بر  
 و همان قبول عامه آثار رضامندی حشر پروردگار و پر کام کارش خواجه افروزی  
 خورشید از آن گذشت و خود را این در شرح و بیان **مادر فرزند نیکو**  
**و معتدلات قطره در در آینه بجز آن** باز میبایست افزودند و نوتی خسر فرود  
 شد که کو که خسر و کرد و من سبب غفلت که نیست خسر غفلت صحن چمن باز صحن است



کتاب ۲۰۵  
در حدیث  
۱۲۳۳

چهارم در حدیث  
از ابن حجر عسقلانی



